بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوندرا سپاس که همین فرگاه خرد آفرید به بهره فزود آرا و سرایش
زبان داد و سربسته راز گشا برین سپهران برفراز کشید رخشان پیکران درخشانید
همین نیروشان آفرید ستوده هوشان برگزید به تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک آشتین منش از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی زیران نداده فرمان او به هستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش فرمان او دانا خدائی که وخشوران فرستاد به خوب و زشت و بد
نیک آگاه و یاد خشور شید بر نهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزیده میانه خردی توانی تا بفرازین سو آسمانی ارتها از یزدان ایزدان
و آگیرند و شید همین سو خاکی پیکران آسمانی رازها برگشایند یزدانی درود فرازین آفرین
سزاوار آفرین همراهان بویژه بهره وران زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاک کش ستوده منش
[illegible] پیش از همه [illegible] دار و دیگر وخشوران وخشور وخشوران وخشور محمد مصطفی
[illegible] پاک گوهر یاران دادپرور کیشش باد چنین گوید من کهین بی ارج

دساتیر آسمانی بفرز آباد وخشوران خشور

فرزآباد بفا سعفص بفتح وسکون رار مهمله وزار معجمه بزرگ آباد با الف ممدوده وبار ابجد با الف ودال ابجد یزدان پرست ویزدان پسند ونام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه از آسمان بسویش رسید فرستاده وخشور بفتح واو وسکون خار معجمه وشین معجمه وواو معروف ورار مهمله رسول وپیغمبر وخشوران وخشوران پیغمبران پیغمبر پیغمبران شاهان شاه

پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده پناهیدن یکسی پناه گرفتن وحمایت جستن یزدان بفتح یار تحتانی وسکون زار معجمه ودال ابجد با الف ونون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود وبسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش درین نامه فراآریم هرچه قابل شرح وبازگشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیم وبه

نگاشتن بای هم وسه بر سروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

مهربان وادگر ایزد بیار تحتانی مجهول وفتحه زار معجمه وسکون دال مهمله نام خدا تعالی بخشاینده بفتح بار ابجد وسکون خار معجمه وشین منقوطه با الف وکسر تحتانی وسکون نون وفتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله واین کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود بن بود

ایزد نتوان دانست چنانکه هست چرا که یار دین بود بضم بار ابجد وسکون نون بار ابجد وواو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یارستن بتحتانی با الف بفتح رار مهمله وسکون سین مهمله بمعنی توانستن میگویند که حقیقت وماهیت او تعالی آنچنان که در نفس الامر هست از دانستن بیرون است وغیر او کدام کس بتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی ویکتا وکسی بهر امیر وفروزها ار وند گوهر اوست واز وبیرون نیست هستی بفتح اول وسکون سین

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف تشخص و اینجا مراد از ما به الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه زا معجمه و ها هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات ارو ند بفتحه الف و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا زاید از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود و هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگر گاه عالم نبود یعنی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نجم ساسان همین معنا را در شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسنده نیست تا فروزه
دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه ها هوز و سکون
را مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکار اشد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جز آغاز
و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا

و تنهائی و رنگ و بو ست انباز بفتح اول و سکون نون و یاء ابجد با الف و زاء معجمه شریک
تنانی بفتح تاء فوقانی و نون با الف و کسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگویند که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از زمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی همه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه و حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر پسر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود و ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همین سان از جای و سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل درآید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی بر دو دانش او یکیا

بی دمان و بی هنگام پیداست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست دمان بروزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتا
فوقتا و حینا بعد حین یا بطور تعاقب و تبادل حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پیش از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا و آنایی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره بابت و منه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصور و تعقل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و های هوز بمعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو لختان جمع بمعنی اجزاء و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شده یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و باندی پیدا و چندی آینده است لختی بیاء تحتانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه ظهور
پذیرد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل بپیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او مخالط است ۹ بدی نکند

و بدخواهان نباشد انچه کرده ست خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم سود و دانا

باحوال همگنان است ناخوب هویدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری که بی

سود و زیان به بندگان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت

برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن

نخست ازاد ورسته گوهری بی پیوند و بند مایه و پیکر و دامان و هنگام و تن و تنانی و نیاز

دار زده به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سروشید و فرشته سالار مهرخوان افرید ازاد

بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد و مقابل مادی رسته بفتح

راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در اخر ازاد امجرد مایه میم با الف و فتح

یاء تحتانی و سکون هاء هوز یعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز

و نون با الف و میم سروشید بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه

و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم

و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله با الف و نون خطاب چون سیف الدوله

وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود

امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و

هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم افرید و انرا سالار فرشتگان

خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هست اش

اورد پس ان نخستین افریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه

خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج باینچنین چیز اقتضای ماده است و او

از ماده بری ۱۲ ای ایزد بخشاینده بخشایشگر که بخوبست خواهشگر و نیاز نید و اله

ارزو نیده هستی بخشیده افرینش او را کرانه پدید نیست سپاس نیرا شناس او را ارزو نیدن

ارزو کردن ارزو نیده اسم فاعل پنجم سامان تصحیح فقره یازدهم است می گوید

که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از ان که سائلی لب بسوال کشاید یا متمنی

منتهای بدل گذراند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا او را شایان است ۱۲ او که بهنام
باشد و از او خرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران تا کران بهی است از او
گوهر لشام که خرد دو فرشته دویمین است با نامیستار که نام روان برترین سپهر است و در و
مهرخوان اوست چه روانید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را نامیستار نام
و تنامبد مهرخوان او بید روانبد بفتح راء مهمله و واو با الف و نون و باء ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین روامبد میم بجای نون نفس کل تنامبد بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون ضم باء ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامبد و چونکه همه اجسام و
همه ارواح با حاطه فلک الافلاک اندتن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگوید که حضرت
افریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
و از سروش اشام که دوم خرد است خرد و چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان
آن سپهر و از جام و تن او ارسام از بام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فامشام بفاء سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم و از جام بفتح فاء و راء مهمله با الف
و راء مهمله دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون راء معجمه و هاء هوز با الف و میم میگوید که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی در آورد ۱۴ بدین گونه از هر خردی هوشی روانی و تنی پیدا
کرد تا سپهران انجامانید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس و جسم فلکی بایجاد کشید
و جود تفصیلش می سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرنسا نام در دانش لاتیناون
او ارمسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرنسا بفتح فاء و راء مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتیناون لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمسا بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ و خرد مهر د انجم او در وان

او بجم اراد و شیداراد منش هرمزد بضم هاء هوز وسکون راء مهمله وضم میم وسکون راء
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند وجایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم ونفس وجسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمراد نام عقل پنجم است و
بجم اراد نام نفس این فلک وشیداراد بشین معجمه وتحتانی مجهول ودال ابجد والف ممدوده
وراء مهمله باالف ودال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ وخرد وروان وتن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد وفرشاد وزرباد بهرام بفتح باء ابجد وسکون هاء
هوز وراء مهمله باالف ومیم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
ازعقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه باء ابجد وسکون هاء هوز وفتحه میم وسکون نون و
زاء معجمه باالف ودال ابجد نام دارد ونفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا وسکون راء مهمله و
شین معجمه باالف ودال ابجد نام دارد وجسم آن فلک را که زرباد بفتحه راء مهمله
وسکون راء معجمه وباء ابجد باالف ودال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد وروان
وتن خورشید چرخ شاد آرام وشاداپام وشادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که ازعقل ششم عقل هفتم ونفس وجسم فلک شمس پدیدار آورد
شاد آرام بشین معجمه وراء مهمله نام عقل هفتم وشاداپام بشین معجمه باالف ودال ابجد با
الف وتحتانی باالف ومیم نفس فلک شمس وشادارسام با نون مفتوح وشین معجمه باالف
ودال ابجد وفتحه الف وسکون راء مهمله وسین باالف ومیم جسم آن فلک ۱۹ خرد
وروان ناهید آسمان نروان وفروان وزروان نام ناهید بنون باالف وهاء هوز ویاء
تحتانی معروف ودال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که ازعقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون وسکون راء
مهمله وواو باالف ونون نفس فلک زهره فروان بفتح فا وسکون راء مهمله وواو باالف
ونون وجسم آن فلک زروان بفتحه زاء معجمه وسکون راء مهمله وواو باالف ونون ایجاد کرد
۲۰ خرد وروان وتن تیر چرخ ارلاس وفرلاس ودرلاس تیر بتاء فوقانی ویاء تحتانی
کشیده وراء مهمله نام ستاره بعربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرود بین جهت

شمردن آغازند ورنه هشتمین شمرده شود و گوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف وسکون را مهمله و لام با الف وسین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا وسکون را مهمله و لام با الف وسین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو وسکون
را مهمله و لام با الف وسین مهمله بافرنیش درآورد ۴۱ وخرد و روان و تن و
ماه آسمان فرنوش و ورنوش و ارودوش آفرید ماه آسمان فلک القمر و مضاف الیه
درین ترکیب و در ترکیبات سابقه چنانکه تیر ماه و جزان مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا وسکون را مهمله و نون با واو
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو وسکون را
مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که ارودوش
بفتحه الف وسکون را مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۲ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال
میگوید که آنچه برشمردیم مجموعاً و کلاً گفتیم ورنه ملائکه و عقول افزون از شمار اند ۴۳
گران رو ستاره بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است با تن گران رو ستاره بفتح کاف
فارسی و را مهمله با الف و نون و فتحه را مهمله و واو ساکن کواکب بطی السیر میگوید که چنان
که عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است ۴۴ و چنین با هر کدام
لختی آسمانها و گردان ستارگان جدشها و روانهاست لختی بفتح لام وسکون خا معجمه
و فوقانی با تحتانی کشیده بمعنی جزوی مقابل کل میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که نه هستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره جا دارند
نیز همچنان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزوی عقلی و نفسی و جسمی ازو ۴۵ شماره
خرد و روانها و ستارگان آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز ایزد و همیدان احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه باظهار فصل مطلبی که بر رو ده
می شود از مطالب مذکوره آورد تا تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا ابخایوی نیریز ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی دو ویره و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و انرا
بعربی کره گویند و ویره بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند ازین خصایص و بری هستند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو و
خمود و دیگر خصایص که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن بپردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم
اگر اطناب کلام رانیم در میان نیستی همه را برگشاده می نگاشتیم فرزند پژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون میبدی و صدرا بنگرد که این راز بر وی برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمده نگردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن از سوی خود برافزود بهم آمده بفتح باء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتئم و الالتیام پذیرنده ۳۱

همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته و انگیده خود است چه زنده و دریابنده

خرد بها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده با الف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحهٔ دال ابجد و هاء هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خودی بیای کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد از احرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده اندر او در آن بار نباشد
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۳۳ و دران برامردن و زائیدن و گرفتن بکرو گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهانرا درگفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و رای مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یای
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و رای مهمله بالف و زای معجمه و میم بالف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و رای مهمله بالف و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیبین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه در آن
جهان نگارش نبندد اینجا صورت پذیر میگردد ۳۴ بنام یزدان بسم الله ۳۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد و بکار کردن بهیچ و هش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان کرد سپهر آباد هشت است سروشستان عالم ملکوت
روان کرد بفتح رای مهمله و واو بالف و نون و کاف فارسی مکسور و رای مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند سپهر افلاک است
۳۶ هرکس که نزد پاک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اندر رسید کو هم خدای جهان

دید میگوید هر کس که با ملایکه همنشین آید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و

خرمی فرودین جهان نرسد زیان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش

نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزون

و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب

بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند

رسیدگان بفتح را مهمله و سین مهمله با یا تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی

با الف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز

واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادیها

سالها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت آنست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند

یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت آنست که کمترین مرتبه را از بهشتیان آنقدر دهند که مساوی

باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جنا جا یابند ازینجا اندازه میتوان گرفت

که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این آنچه از پیکرهای زبان گیران بندگان

و خورد و آشام و پوش و گستردنی و شستیم و درود است بفرودین جهانی در شمار نیاید آشام

بمد الف و شین معجمه با الف و میم چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر

بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین

و غیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه

و یاء تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از آنجا ایشان چون آن

از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن

طیبه مواطن منزهه که در جنت است از بهر بهشتیان درین دنیا شمردن آن نتواند

زیرا که گاهی مثل آن درین جهان ندیده ۴۲ بهشتیان را تنی از جنبش زروان بهر

باشد که نه پیر شود و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش و درد فراز آید می گوید که در بهشت

آنچه موجب درد و الم شود چون ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم

هیچ نمیشود و آن مر است بهشتیان را الا با صحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

بسم الله ۳ هم خرچرخ ماه بنام یزدان ۴ هم بهر بند وران و جاویدان وخسته شوند

خرچرخ ماه عقل فلک قمر گرداند بالاست نیرومی و توانای آگاه فرزانه و جای گرداند

بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح میم و سکون دال ابجد

مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فرنوش

که خرد ماه سپهرست پیکراو ناگوهرا و فرورگان بر اخشیجان رسته فرومی بارد برای آنکه

فرزانه آمد او راز از نوالشهای گزیده بیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان

و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه های هوز و سکون رای مهمله

چیزی که قایم بود بذات خود و انرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قایم

نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار

اخشیجان بمد الف و قصران نیز و خای معجمه ساکن و شین معجمه و یای تحتانی مجهول و جیم عربی

و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک

قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر

بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه باهم آمیخته موالید ثلاثه را پیدای

می آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ هم چه این جای در دانش روان

ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ

پیکر بندست و نگار آرا پیکربند بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون

رای مهمله و فتحه بای ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون

و کاف فارسی با الف و رای مهمله و مد الف و رای مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید

که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست

۷ هم در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد اخشیجستان مواقع عناصر میگوید که

تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ هم بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته

گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه

معین و مقرر شده اند ۹ هم بدین نام انیراب و سیراب و سمراب و زمیراب انیراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ آنچه از اخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش سفر باید اگر پیوندش بچند باید گرانی است ورنه ناگرا
پای مشتق از پائیدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد
و دگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از ضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تقار اینها قصیر است و در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۴ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور راند و در حفظ و صیانت اهتمامی کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلرام
و سیلرام و نیلرام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگر از اینها همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار باشد یکی از ان معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرامان
و زنبان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز یعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رار مهمله و خار معجمه و فتح الف و رار مهمله و جیم تازی لعل بهرآن بفتحه بار ابجد و سکون
ار هوز و رار مهمله و میم با الف و نون یاقوت زیسان همچنین ۵۶ و وارندگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرح ارج و بهرام پرورده کار بهربان بهرام
بفتح بار ابجد و سکون ار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
ار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس رستنی در وهم بخشها
و گونه است چون رست و بالا و چنار و پرورد گاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم رار مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون و یار تحتانی
روییده بعربی نبات راست بالا برار مهمله با الف و سین مهمله و تار فوقانی و بار ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زار معجمه و سکون رار مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زار هوز و سکون رار مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پرورد گاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پرورد گار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رار
مهمله با الف و کسر رار مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رار مهمله و کسر زار معجمه و
یار تحتانی معروف و نون و رار مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پیکر که کانی و رستنی و جانور
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح رار مهمله و واو و الف
و نون یار تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هار هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم برگزیده از جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و نا تن و تنانی و تحتانی
و سوبانی است و باد و فروشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رار مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لختان که اجزاد پاره ها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب آب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ فر بفتح فا و تشدید را مهمله شوکت
وعظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطاء نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و آب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ٦٢ روان را بمیانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارکرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ٦٣ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد و هرتاسپ آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها هوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ٦٤ چون
فرودین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیکان فرشتگان ببیند و بنگرد این
عبارت جزاست شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ٦٥
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و آرستنی دوست است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیاء تحتانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یاء تحتانی و سکون ها هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ٦٦ و هر کش خرد و دانش و کنش خویش در پایه خردوران
و آسمان و اختر جای گیرند و دران خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یاء تحتانی و دال ابجد دام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و نیک

کردن و ماندن ۶۷ و آنکس که فرود درین جهان خواهد و نیکوکار باشد اورا در خور

دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و فرمان وهی و توانمندی مایه بخشد گویش

بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم

خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت و دستور

بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی پرمان بفتح

باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون یعنی فرمان و حکم توانمندی بفتح نون و

واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری توانمند

غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی اورا در

دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی

رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان

انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی

و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر

این مطلب می گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابند بمد الف و سکون

باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد باعزت و دولتمند ابندی دولت و

عزت و بار بتشریح آن می سراید و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد و مهرو دیر

بیروان پاک نهادش یاد درخواست کرد ای مهربان داداور و ای دادگر پروردگار

پاک خسروان و جهانداران و توانمند ازا بیمار بها و رتن و اندوه ها از خویش و پیوند

و مانندان پیش می آید این چیست و چرا ست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد

این بیان از آنجا سپاسان ست برای توضیح فقرهٔ آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و

باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسیده پندارند

از آسمان و بمعنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون

نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف

و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف و ضم سین مهمله و سکون خای معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
سبب الم و اندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین پیغمبر باید ۶۹ این که در هنگام خرمی ازار و رنج بیابند از گفتار و کردار
گذشته در رفته تن که داد گر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تا الم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان از ان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس نیکی کرد و بگذشت و
تن دیگر پیوست کام بخشش این بار او را بازرد رسانید و با این ازدادگری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر در یاد افراه فرو گذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
و سکون یای تحتانی و فتحه فا و سکون رای مهمله جزای اعمال باد افراه بیای ابجد با الف
و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و رای مهمله باالف و هاء هوز جزای اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزای هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد از ان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که به کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او رنجست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تندبار و جانور آزار زنده آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تای فوقانی و سکون نون و دال ابجد و بای موحده باالف کشیده و رای مهمله
جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیای فارسی باالف و دال ابجد

باالف و شین معجمه جزا نیکی مگو کیفر اعمال زشت او لا در پیکر انسان داده می شود و آن
قسم را باصطلاح تناسخ و نگسار هند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر دری
زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می سراید که باید دریافت می پراید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱۷ شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزار ده رنجکار اند از پرنده و رونده و
خزنده بزرگی و پریان و بهی داشتند و هر کس که می کشتند پیشکاران و پرستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و باوری و پشت گرمی این گروه ابند بدی و زشتی میکردند
و زندبار که جانوران بی آزار ند و ناکشنده می آزردند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بفتح زا و هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و با ابجد با الف
کشیده و را مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خود شان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲۷ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا برنجی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گناه بکران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
تازی با نجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده اند و امتداد پذیرد و شماره آن معین نیست ۲۳ بنام یزدان بسم الله
جاندار را با هین و خشور آباد می پرآید پرمودن بفتح با فارسی بر وزن یعنی فرمون
این افزوده پنجم ساسان است که تمهید می کند فقره ۲۴ زند ر که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانندان مکشید بیجان مکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بر و در بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زندبار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید دسبار اینده
کیفر و بادافراه بس رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون را مهمله و زا معجمه و
با ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زندبار برابر کشتن با دانا مردی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زندبار
بار کشتن بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد تیر رسید از خشم خدای
والا گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر تندبار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زندبار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و بادافراه
کنش پیچان کشته باشد چه تندباران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تندباران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تندباران را شایسته و ستوده و
دو چیز است چه اینها باز رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح با ابجد و سکون ها هوز و فتحه را مهمله
و ها هوز در آخر ثواب پنجم ساسان ار سعدی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و پیمان والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که پرمان داد تا تندباران را بکشند چه سزای تندباران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل اسباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند تن رستنی پیوسته و بکالبد رونده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بادافراه نا آگاهی و

ورزشتکاری رسند یعنی بکالبد نباتی در آیند و سزای کردار خود یابند و این را رونده
بازگویند ۸۳ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند یعنی جهال بکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۴ تا آنکه گناه های هر کدام گرانی شود و بماند
پس از این ازاره بندی بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند انچنان باداش یابند
گرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی معنی ثقلی و سیری یعنی
بعد از آن که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر اخشیج تن نیابد
و در داش را بفراز آباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و مردکننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فراز آبادش خوانند در آرند صورت
نهند و خصائل ذمیمه او ناری پیکر و یخ اسا گردیده ایذایش رسانند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز هدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود مهجور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با آوردن شادی برآید ۸۶ بگوی
یزدان تراو دوستانت را از این مرنج نگه دارد مرنج بکسر میم و راء و هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بندد از
تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرد تن اخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردد بتن اخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

نجف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین باشنده جهبز یزدانش بیامرزان که در گذشته
هنگام ورفته دمان بفرازمان والاسرور همین شکوه دادگستر فرهی پژوده کمنارنگ فرازین
پایه داوری خدیو روبه سرمایه خرد پرور دانش نواز فوزان گوهر هوش انباز نیدرگان
سری بهار ادر راجه سوای بنی سنگه بهادر زیبگاه سروری آرای الور که خجسته جایگاهش
آرامشگاه بادمیرای نوشتم پروساتیر دری زفان که پنجم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر پرسروده را پای چی برنگاشتم همه هویدا و هر گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزاو با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد وهش را بار آورد واینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپش نش ارزومید و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هرچه آنگاه بچیره دستی فرامشی کاسته باشد بفزایم و آنچه دراز
گفتاری را فشان دهد بکاهش بیارم هرچند بفروغی نگرانیها که از هرسویه دارم نتوانم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان گفتار و هم پن شاد خواست والا فرگاه ستوده
گفتش همه فرهی سراسر دانش همین مهر در زمین هستی گوبند سنگه صاحب باش گزین و عطی
که جاویدان بکام باد به بیکار شمیر گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را پیکر نید این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی بر این گزیده
کار کرده همین با نگارش من میگذرد که این گرامی نامه بارگاه والائی پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوای شیودان سنگه بهادر
کمنارنگ داور نگاه الور که بفره سروری این والاگوهر تابش زار و بخورشید داد نوازیش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والاگوهرش این ستوده پور خرد با همچو
دیگر سروری سالانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد هر دو یک شنواران پیشین سرو
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این سرو
گوهرشناس چون پدر والاگوهر خودش شایسته فرهی ارزانش فرماید همچنان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از کنون ساتیر که این خجسته نامه بجا نامه سپیده من ارشهای آن
وازین گفتار بر می‌گشاید برگاشتن شادابی سخن را بایبرن است و پنهان نماناد که ساتیر
خواست است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام پادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پاستانی نامه‌ها را که بفراز این نوادر دشناس بیازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای جمی برگاشت وآن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد و دیدنش جان بشادمانی
می‌سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می‌آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
ها را بگفتار خودش رهبری و فزونی کرد بشایان گسترشها جسته برگزارش بهایان هشیروها
خواسته آشکارا کرد با برش دیدار خردی و فرزبودی گفتار که آن پیشین نگاشته بدان خردسار نشست
گفتارش زفان را لختی از آن بهر افته‌ها که در آن نامه‌ها در سپرد ساز وار است نمشته اسلامی
کیشان چون یکتائی وبالسته بودی دیگر سایر دانی فروزها و همچنین بیان وخشوری وخشوران
و گرفته نکوهیده و باد افراه نکوهیده و جز آن دیگر بسرودها و لختی دیگر به پندار دیگر کیشها
چون گردونه و گرامی داشت آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرز بودی فروانشی گفتار که بسربده باز گشاد و زابیده باز نمود و باز نمود چنانکه بر ژرف
نگریستن همه آشکارا گردد و ازین رو که گفتارش ابرخیده و بر سرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برگشاده پرده از راز گشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون ازین از
دراز کشید روزگار دری گفتار بیگانه زبان و از دیده بیشتری از مردم روزگار همه پنهان است
پای جم برگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای جم هر بر سروده و سپس باز نموده خرد
جسته بر می‌گشایم چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرهی بادیر رفته
کرد و دیگر خرد خدیوان انش ستا بخوبی و بهی نگرندگانش کرده و فراموشیده را پوزش
پزیرند که خورده انرا بزرگان خرده نگیرند و یزدان الا است امرزنده مهربان اش این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی پیکر می‌گیرد سفرنگ ساتیر نام کرده آمد
بیاری توانا یزدان

بار بران پایه که رسیده آید رسید و جاوید دران باشند و بایند یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار باشید ۸۹ نماز بردن
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بنازکشاد این مطلب خود می پرماید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی رو هست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و فروغهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل بری است ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر انچه کرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بنازکشاد این عبارت می پرماید می پرماید سزای
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش ازار کم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنان کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و رجه تیغ شمشیر بیجان
سازند یعنی کسی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
ربای انچه که بیهوش شود مخورید هوش ربای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زا ها هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای دادگر درست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتح را مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرمایه را بدانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه درینصورت
همان یتیم مراد باشد و بتفسیران می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را
بدو سپارید یعنی ازان امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیک و بد آورد کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد و ربدی دوزخ نشیم شود توان کن بتا و فوقانی
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و ربدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و بتفسیر این عبارت می گوید چون
داد گر آفریده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داداره که جز نکوئی و بهی در و نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست و رتباه خوئی شود دوزخ نشیمن باید آشکار است که کردا
ستوده و نکوئیده و خوب و زشت کرد او بهشت و دوزخ است و برهان داداز
بی همال چون سخن پزشک هرکس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک بهبهر
تندرستی جاوید یافت و انکو نشنود بیماری خویش افزود و پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و زای فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و های هوز و یای تحتانی
معروف و فتح دال و سکون های هوز معیوب و ناپسندیده کرد او ربکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یای تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح های هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هستی نیاید

و بناخوب خواهش ندارد ۹۹ یعنی اعمال قبیحه باصدار عبادیست ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین ویو و یافنگان فرودین بخشش بخشنده اند ازو
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافنگان
بضم بای ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فا و تای فوقانی و گاف
فارسی بالف و نون یعنی وجود موجودات عطای خداوندیست و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آئینه انچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مردیست
بازگرفتن بزای معجمه سترد کردن زفت بضم زای معجمه و سکون فا و تای فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بمد الف و سین
مهمله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام او را میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان درگفت فرازین جهان هست مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین بگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یگیتی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از وست انباز بفتح اول و سکون نون و بای ابجد
بالف و زای معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها باو هر کدام از گران روستارگان و تندروستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال باوی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انباز فرمان
خسروی بادشاهی یابد یعنی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم باو انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پیدا بود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار ساله بی شرکت دیگری پادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول پادشاه شده بود آخرین شریکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه را دان یعنی
همین همان قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو پادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انباز مند انباز مند با شرکت ۱۱۲ چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین پادشا
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و دانشها
و کارهای همین چرخ گذشته با نام و نشانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار
کرده شود نام بمیم با الف و نون با الف نامند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن اخشیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگاره کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیرا که اگر خواستی باز آرد

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری نکند که از ان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه پایید اکنون مردمان از شما اید یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز جفت
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و آباد کشادی گوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین آباد پرتو
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا علیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله بآباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پیمان بردبیروان تو اند یعنی کیشمندان تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو بهر
بخش مردمانی سرخش بالفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون
و شین معجمه مهتر سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سالی در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار و بزهگر
نشوند آیین تو که مهر یزدان است از پا ماندن و سترگ ستمگران نزد بزه بفتح باء موحده

وزاء معجمه و هاء هوز گناه و بزه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهکار سترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از آزارهای
وفرخ جهانیان را برخاستن آئین است از برنامه‌ها یعنی برخاستن شریعت تو از
پادشاهان ابلهان اهل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی نخستم ساسانست تمهید
فقرهٔ آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر سیتا
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن
وخواب است و چنین کس را که تپاسبد و هیرتاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
کم خواید او را تپا بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هیرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هیرتاسپان ۱۳۰ و هم گروهی بی تپاسبد و هیرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و برهبر خردی او یه بود چیزها جویند و خداجوی بی آزارندهٔ تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش میگوید سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهای گزینی برهبر
خردپسند خدا را جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و زین دو
گروه نشان پرتویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی وکسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
وحقایق اشیا را بپژوهش کند وانرا بدری زبان هرتاسپ وپرستشبد و بفرازین نواد تباسپ
گویند پرتوبان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله وسکون هاء هوز وفتحه باء ابجد
وکسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت وعملیات بدلایل وبراهین خدا جوی
کند وحقایق اشیا بر گشاید و بفرازین نواد ازاسروسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگو د آتش وبد کار ورند بارازار وتفسیرش
می گوید واین نشان گروهی است که فرزانگی وزیرکی دوست دارند وبا آن زند بارازار ند و
دهن بجز جانوران بی آزار الاینده و شکم بدان پرسازند یعنی خوب آتش ور کنش با هشند
۱۳۲ گروهی سروزرام ونیرورام وجرازرام را بهم آمیزند بتوضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان درنخست انچه بردل تابد آن را سروزرام نامند ورهبر خرد
در سخن هوش پسند را نیرورام خوانند و باز گفت دوراز خرد که بیگانه هوش باشد از اجراز
رام گویند وزین نشان وتیره در و نان داده سروزرام بفتح سین مهمله وضم راء مهمله و واو
معروف وزاء معجمه ساکن وراء مهمله با الف ومیم نیرورام بفتح نون وسکون تحتانی
وراء مهمله و واو معروف وراء مهمله با الف ومیم جرازرام بضم جیم عربی وراء مهمله با الف
وزاء معجمه وراء مهمله با الف ومیم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم در آمیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات ووهمیات گاهی باول
و دوم روند وگاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد ووارسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد وبتوضیحش میگوید وزین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن وتنانی اند ازاد
وارسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم وجسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سراپید
که یزدان تن است وتفسیرش میگوید وزین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است ومانندان تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی ونون با الف ونون
با یای تحتانی معروف وکسر کاف عربی وتحتانی مجهول وشین با الف ونون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ و آندهی بران وند
که یزدان خوی و منش است و آن نیروی است ویزه تن آندهی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و یزه تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم ۱۳۶ انجههی خود را پیغمبر و پیغام رسان خداگیرند با
ازردن یزدبار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزارند و کشند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهرزند بار که جانور بی آزار است و هر پاسی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر داد از است بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملائکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برنروند و به نیروی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارنده بدیگر چیز مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارنده
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را چیز دیگر فرانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود بتفسیرش میگوییم پس باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خو
بد و اندوختن نکوکاری که سر بخش آن مهرزند بار است بسپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چیره
نشده باشد چیز دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کند چنانکه دانش را بسمرادین راه
انچه دیده اند بن بود آن نیایند و به پیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از پراست
بکاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند سمرادین بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و های چیره بجیم

فارسی و سکون تحتانی حروف در ابتدا مفتوحه از هور غالب گوید که باندک حسیت تابستی
چند را که بر فلک القمر بینند چون مغلوب قوت واهمه شوند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین ناکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بس کردن کفایت کردن
یعنی همین ناکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان اگر خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و نواسندان قوله
فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان و بخواهش
سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آورند گویند که آئین
بارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی دهد که با پیروان
خود گویند که آئین بار رفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و آئین انگیزان بیروا
پدید آید و باهم در افتند و در یک آئین راه ها بسی شود و در یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی دهد که راه فرزانگان نپویند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این نادانان باشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آئین خرد پدید آید که نامه ها پر شود یعنی مذاهب مختلفه در راههای خدا آگاهی
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان الا آباد جز کیش آبادیان راه خدا یابی
نباشند بیرون راه هر کیش شد از گروه هور ستارام و نور ستارام و روز ستارام و پیغمبر سپهر ستاره دور خود کردار پایه یابد مراد آنست که

بر پیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
و فرسنداج بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برائی نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و راء مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه راء مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و راء
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و راء
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرای میشود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح راء مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و راء مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برائی بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بیکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر ارگونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شودر نامند

ورورستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند ورستارام براء مهمله و واو مجهول وکسر

زاء معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم هوتخشان بضم هاء

هوز و واو مجهول و فتحه تاء فوقانی و سکون خاء معجمه و شین منقوطه با الف و نون ایشان

پیشه ور و کشاورز اند و گروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه وران را پیش

بشین معجمه و در هندی بیس با سین مهمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید پادشاه

مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود و هر یکی را بکاری شست ۱۴۶ بنام یزدان

هر کس در آشکارا کردن ورسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هر که در اجراء طریق مه

آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که ورسنداج راست است تفسیر این فقره

می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید که آئین آباد روان شاد که

مهر آباد خردمندان بر روان او و پیروانش باد راه راست بیکاست است گرویدن

براو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و بمعنی درود

و آفرین هم بفتح میم و سکون راء مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی با باد که بی شماره

درود برو باد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان و حق است هر کس اندک خرد داشته

باشد و بیند فرهمند بود پیدا آید که این خجسته آئین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است فرهمند

بفتحه فاء و راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی

و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارائی نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بگرود و داند

بر دو گونه شرد یا هیرتاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ چیزها بدیده دل دیدن است

یا سرداسپ گردد که بر همه امیغ کارها در یابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸

بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست بترسید

از گناه و هراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن و کهتران را مهتر و خوردان را

بزرگ دانید که آسان بچاری و دشوار بجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام

صغایر اند و از بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است و توضیح این

فقره بحب سلسان سیفر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک کوشد روی
به بهبودی آرد ور این بیمار را آسان شمرد و پزشک نگراید زهد فزایش گیرد تا بجای
رسد که از چاره درگذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بیاکی گراید دست بر پردازین در و باز زهد ورازین
نهراسد بجای کشد که بیمار چاره و دانی گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب معالج تپت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عربی توبه ور
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف واگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشندگی او مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
و آنچه یاد داشته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد و آموزگار را ماند مانستن بمیم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نه پذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هرکدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شار ستار نامند
چرخ انجام انند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن دارید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار بشین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از نو زر عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستشبد و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا بخاک سپرید این طریق دفن مرده است بتفسیرش پیغمبر باید آنچه فرسند جیان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و پیرایه پوشانند پس بد نیکو نهند تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که دواهای تند و تیز سازند هر چه در ان افتد بگدازد و چون گداخته
شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پایمال کسی نگردد
و رنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
با آتش سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و از آجشت
و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها گذاشته
مرده را بر او فراز تخت خوا بانند یا خم در خاک فرو برند و در ان مرده را جا دهند یا تابوت
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسند جیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عمارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی با الف کشیده و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مژده نامهٔ یزدان خوانید و چیز با یزد پرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسرهٔ هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه گرد
توبت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید و کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان وارید تا از این رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بارار گردانیده و ربار کشایش داد یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده بار کشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازار و کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کنند و خشت و خاک بهر سرا برای بردنش گویند
و پیوسته درین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگرا
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد و زن شوهر دار را مینزده را که تو بار کاج است
از چوب زدن و شهر گرداندن بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند مرد زن شوهردار آمیزنده یعنی زنا کننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تو بار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی یعنی فعل پس تو بار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی از ین پیراه
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بندمی بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز در ان کار گیرند در بند جا و ید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا از و بجز جاویدی
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
گر شیفته ستارگان بدان باشند پس یزدان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروز ید
یعنی خوشبو بار دخشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر هر هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سود امید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی لغت ــــ نیج با فاء و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و راء مهمله با الف و زاء معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بدو یعنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ١٦٥ فرودین و
زمینی به برین و آسمانی برابر نتواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ١٦٦ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می‌باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین فرا نسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست‌ایین باشند فروکش بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که ادعا می‌کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترست گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و راء مهمله
با الف و کسر زاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ١٦٧ ای آباد گفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ١٦٨ یا چون از تن برای باسرو شبد
که بهمن است از یزدان بشنوی سروشبد بضم سین و راء مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم باء ابجد فرشته که فرشته سالارش نامند بهمن بفتح باء موحده و سکون هاء هوز
و فتحه میم و سکون نون براست گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میگوید نمیدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن بعربی هیچه برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چمینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و هاء هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و هاء هوز و بچم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می‌گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ در وی نبود قوله باری بیاد موحده
با الف و راء مهمله و یاء تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بای موحده با الف و کسر دال ابجد و مد الف و فتحه های هوز و سکون نون و گاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از متجددات و محلیات همه
برکران و آن چنین است که بیانجی فرشته بدل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی سپار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای آن یزدان
دریابی و چون بتن پیوندی آن چم را بزبان آری و بیاد نوا برون دهی باد نوا ببار
موحده با الف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
باواز خود بمردم شنوانند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ۱۶۸ تو
۱۶۹ تو مراد یدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و زمینی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه پرمان بردند و
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آیین تراجی افرام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این الهی
بخشید آبادروان شاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم بزبونی گراید و برافتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین تراز نده گرداند و از سر نو میان مردم گسترانده و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و زاء فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن و شایع کردن

نامه شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام ایزد بخشاینده
ازمش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رسا

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی دهٔ جاندار
وامرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست از او گیتی پدید آورد پس ستان را
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم ادیات و اجسام
بهسته کشید ۵ نکوبین ای جی افرام پور آباد ازاد که چگونه به پیران یزدان تن
سالار دمند و تنانتن و تنفتن و تهمتن که نهمین چرخ باشند همه تنان را در وردونه گرفته
همیشه می گرود آزاد بمد الف و زاء معجمه باالف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی ورغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش اسمانان و سپهرهای زیرین
چرخ بفرزانگی و هنرهستی بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصهٔ خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره بر و جا دارند و ازین
سبب او را افلاک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برخلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه باالف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد باالف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار یعنی بسیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز ند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت دلو دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن بروج نست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج حملست انرا برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و همبرین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه درآید ۱۰ و چنین در فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یاء تحتانی و واو با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر باء ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک چهارم ناهید بنون با الف و هاء هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بظهور و فعلیت نیارند و تفسیرش همی باید که سپهران با همه تومندی و نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون نشتند و از آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و دال با غین معجمه با الف و زای هوز و رای مهمله با واو مجهول و زای هوز روزی که آغاز آن نباشد و آنرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روزی که منتهی نشود و بپایان نرسد و آنرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم بازمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و ببازگشادن این مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافرازستان خوانند آسمانها و اختران با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما ازان کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا از بندگی نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه پایه از گفت یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن و شگفت بروزن گرفت تعجب پایه میم با الف و فتحه تحتانی و سکون ها هوز بمعنی قدر و اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان خدا بجانمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک و تفسیر این فقره می پرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت و رونیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشا شد می گردند و جانور حیوان که بحرکت ارادی باشعور و اراده متحرک می شود گروه شدند و پدید آورد یزدان انهارا این افزوده نجم ساسان است فرون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سپهر و در پیره یزدان در کار اند می گوید که عناصر مو الید بکارهای که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار این گفتار را بفصل مطلبی که برمیگذارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورد این میگوید ۱۷ گفتم که نخستین آباد را برگزیدم و پس از وی سیزده پیغمبر آباد نام بی هم فرستادم یکی پس دیگری پیغمبری آرا شد ۱۸ باین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می‌رساند چون آباد را پانزده وخشور پس او گروکنی چهارده شوند و این
اینها همه برابر و مانند مه‌آباد بودند و پیروی مه‌آباد کردند بدین کشور را آباد داشتند
آباد باآباد بدین آبادان باد قوله گروکنی بکسر کاف فارسی یعنی بسیع و یکجا کنند
قوله آباد بمد الف و باء ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان جانشین و پیره‌های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر باء فارسی و یاء تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز
یعنی خلیفه پیره‌ها خلفاء یعنی بادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان را رفت
آباد آزاد بادشاه جهان داری گذشته یزدان پرست شد آزاد بمد الف و راء
مهمله با الف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و بزاء معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و توضیح این فقره می‌گوید که باید دانست که نزد اینکیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فاء و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاء معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پایید چون هزار را هزار بار شمار کنند
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می‌شود ده بار که بهندی زبان آنرا ده لک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار دیگری ورد می‌شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد بر نگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می‌شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت
پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این شمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جادر را هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ١

عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد پس صد زاد سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آبادیان
است جهان را بجش جی نیز یافته پادشاهی هشت یعنی ترک سلطنت کرده گوشه
نشینی گزید و چنان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
شتن او جهان برهم خورد و پدید آوردهای پادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شدند
پس نیکان جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزکار بود و از پرهیزکاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواهش
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آید بپایان رسید افروده پنجم ساسان ۴١
بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار ۴٢ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و سنداج را که کیش مه
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴٣ ترا به پیغمبری گزیدم
و وسنداج را بتو پیرایه و زیور بنام آرایش دهم آن کیش را بتو ۴۴ و اینک نامه آسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد و زو انشاد است لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی با دساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴٧ بنام ایزد روزی ده جاندار دامرزنده نیکوکار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴٨ بایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود و همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود [illegible] معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرناش را که بفرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیر باش
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از آن برنگردد
جاوید پایی و ایما پایدار پاینده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد بمعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراق که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضیاء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا با نور او روشن یعنی
و فروغستان فروغ هستی زو گیرد فروغ بروزن و فروغ نور خورشید و آتش و جز آن
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشوند و تاب آبادی تابش تابش نداد تاب تباد
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش و راء اول بفتح
باء ابجد بمعنی تابیدن و تابش ثانی بکسر باء ابجد بمعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
لی نور او نورانی بود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد بمعنی فراهم گاه نور و درفشندگی از و درفشد روشنگر روشنی جز او نسزد

روشنگر بکاف فارسی و رای مهمله یعنی روشن کننده فروزش فروز با فا و گوهرش تابنده یعنی فروزنده
نور ذات باعظمت اوست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش درخورد ان
ستایش درخورد و خود بتفسیر این فقره می پرداید آنان را که فرمندان از فرهی پرستند
باهمه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون رای مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون رای مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه بشوکت و فرهی شایسته آن بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ همانشان همانش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خای معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و فتحه رای مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان
بادشاه قهار دارا برای مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
رای مهمله مخفف دادور که عادل و دادگر باشد و بتوضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به بیشکاری او نازان
کیان زا سر نیاز بر در گاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
باعظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت گستر خطاب ظل اللهی نیاز مند یابد که سلاطین مهر او دارایان
را دارا است و داوران را فر و شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ؎ سر بادشاهان گردن فراز ٭ بدرگاه او بر زمین نیاز
۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
والا است و بتوضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشش و فراز ابادر افراز

یعنی عالم علوی را به بلندی برنده برین گردا برآذر بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله
و دال ابجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالا دهش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشنده ۴۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه کاف فارسی وسکون راء مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه درود برود ستان شهزایان و ستایش ستایشگران کومی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را درخور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوار است ۴۴ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروزان رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا وسترگ پیدا و شگرف روشن بیمر تابان بیمر بکسر باء ابجد
وسکون تحتانی مجهول و فتحه میم وسکون راء مهمله بمعنی بیشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار است و توضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان و فروزش فراوزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و آشکارای آشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان از وست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که اربات مفیضان
نور و اضاءت بخشندگان ضوء همه از وست ۴۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزان تابش بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ناسانا سیست که بگونا گون الفاظ
بر سرود و تفسیرش می افزاید که آشکارستان رو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد را پیدا سازد بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله دال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از و ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح باء فارسی وسکون راء مهمله و فتحه تاء فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فروغ شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روشنستان و جهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر و تاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم وسکون
راء مهمله و زاء معجمه زمین و سر حد روشن شهر و تاب مرز کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یابد و سر اسر درخشش مر اوست ۴۶ بزرگ بزرگی وسترگ سترگی و بلند بلندی

و فرار فراری و بربرین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بربر بربری هر لفظی ازین الفاظ

که این نامه را ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحا و حدامی سراید که بزرگان

کوچک و دستگاهان خورد و بلندان پست و افرازان شیب و برنیان زیر و بالائیان

فرود و برتران زیر تر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب

اوست پایاب بپای فارسی با الف و بای تحتانی با الف و بای ابجدی آبی که پای بزمین

آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و

رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۷ ۳۴ سراسر رسائی

و کران ناکران رسیده همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که

رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کرده است یعنی دیگر واصلان و کاملان

را وصول و کمال بخشیده اوست ۸ ۳۴ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی

وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیرازی

رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۹ ۳۴

گشاد نیکی فراخ خوبی و درازی پهنای و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بای فارسی و سکون

ها هوز و نون عریض ژرف بفتحه رای فارسی و سکون را و هاء و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس

رو دست و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و پهنای او

کران ناکران بود و بیهوده گاه بکاف فارسی با الف و ها هوز بنگام و جا بود بضم بای ابجدی

با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته و وجودی از ان نیکی

و بخودی نیست ۱۰ ۳۴ ستوده شید گزیده فروغ و الا پرتو نیکو درخشش بهر لفظ

ترجمه اسماء و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی روشنان جز این

گزو نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز بتاب گوهر همه فروز

یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۱۱ ۳۴ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه

اسماست و توضیحا از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناگزیر و بزرگی داشتنش

سراسر را ناچار سترگی همدوش گران ناگران هستی پذیران را هر آیینه با نی هر آیینه یکسر یاد

بمعنی ناچار ولی شک علے کل حال بای ببای موحده با الف و یای تحتانی باشنده یعنی
از هر موجودات وجود او در همه حال واجب وضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو اشکار رخشش روشن درفش ترجمه آرا بست که هر چیزی
از رخشیدنش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش روشنی گیرد و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید سرمایه وجود در برکشید ۴۳
سخت کنی بزرگی و فراز فری و پا با برتری ترجمه جاباب جاب قوله پا یا بپار فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف بمعنی پاینده و برقرار مانند که سران و سروران سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از وسر نه پیچند و گردن نیاز نکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ خورخشش خوشتما بهش ترجمه توارا توس به خور
بکسر بای ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله بمعنی خورش نیکو وهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه بمعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی دهش
او او بشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
در آخر بمعنی حصه و نصیب و دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
وجود فرهی بفتح فا و کسر راء مهمله مشدد و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است و اهب العطایا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورشش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ کشا
کشور پهن هزر ترجمه سارا نوش که آفرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباشد
در قرآن مقاصد این مضمون است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدا ایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانوس

که هرچه بچشم درآید و آنچه روان ببیند و هرآنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکوی او کران

نپذیرد و کنار ازان نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بر وی

رسیده اند ۴۷ خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی

و نیکوی و بخشندگی جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه خجسته

و زیبا رود و یا تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشندگی مجهول بافاده تنکیر برای حصر

پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ

نیکوی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بر دامن

او و نزدیک سترگانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یای

تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم جبروت که

مهبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع

میگوید که از لوث مادی و تعلق خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش

کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سمر نوش که آشکار است و دارا

دارا باد که سروشستان فرشته گرد است بردیده وران پوشیده نیست سروشستان

بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون

عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون

را مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا اور و کران ناکرا

هستی و هش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی

است جل شانه توضیحا و حمدا می سراید و هرچه آفریده آفرین را در خور است هرچه

پیدا آورده پیدایی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات

او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال

است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان

آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدیست

کرا ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزیش همه چیز

پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیزرا پدید کرد در شرح این فقره اطناب کلام

بحثی بضرور است که بی گزارش آن هویدائی این مطالب اندکی بدشوار باید دانست

که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه درخواهند

بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود

همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف

و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیای متفقة الحقایق

چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیزست آن و بعربی

ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان

که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزیش گویند بکسر جیم فارسی

و ها هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس گوید

که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ اونیشگان وادی و هوئی داویش و هویش آشکار اگرداویش پدید آورد او

وجود نباشد. اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی

عرضی و همچنین هویش بضم ها هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است

که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اونیشگان بکاف فارسی معروض که

آن کلی عرضی نیایان تا از کسه چیستش و چه چیزیش ماهیت ذاتیه است داویش و هویش

کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه

باشند و بدری زقان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص بنوع انسان است

و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم

ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده

ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده بردارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه وخشکان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین پدر و مادر را پروردگار اوست وحافظ الحافظین است ۵۵ شگفتان
شگفت وشگفتیان شگفتیده وشگفتستان آفرین وشگفترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب است که هرگز بتصور در نیاید و هرچه عجیب است
همه از وبطراز شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدید آور بازی و بازتر بازان فرهنگ
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک وستایش پیداگر وستوده آباد ور ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله باز بباء فارسی با الف وزاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف است ولطافت آفرین ومحل محامد را که ملکوت باشد خدیو خداوند گار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی وهش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول وشین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول ووجود اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آورنده ایشان است یعنی مالک
النفوس ومظهر الارواح است ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض است و دیگر مجردات وبسائط چون عقول وغیرها را او مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداوند بلند آسمانان دارا و فرازین چرخهان دارنده است
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند چهار گهر داننده او
چهار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک وخالق عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند گسسته چهار گوهر وسبوسته آخشیجان ناپیو
را او هستی پیوسته و چهار گوهر گسسته را او هستی داده گسسته بضم کاف
فارسی وفتحه سین مهمله اول وسکون سین مهمله ثانی وفتحه فوقانی و هاء هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداوند چهار گوهر

دار است آخشیجان بهم پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای عناصر مرکبه است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم امیخته جز از نیروی او نیست اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکو کار هرگاه گزارش صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقاید کیش بر میشمارد و از هر فصل بسانه مطالب سابقه و لاحقه بسم الله قصد بر کرده ۶۵ این سخن همه خوب است ۶۶ دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای و یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دانستنی دانستنی دانستنی اکنون بجهم ساسان تفسیر این لفظ می پرماید که دانستنی است خدا هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدا نیست و فروزهای بسیاری دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار است چنانچه ده و نه و جای دیگر صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و بدین هم بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که ازاراد نیز نامند براء مهمله با الف و دال ابجد با نام شین است شین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون ساکن ذات با نام زابی نشاخته که انرا نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء ابجد بمعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی با هاء هوز بمعنی معین و باین سه گونه رانش او گروه اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود و چه روا کردن نام بر گوهر یا بگزارش کیفی یعنی هستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش کیفی است همانا که دریافت او بر دریافت جز ش باز مان نیست او را نام فروزه خوانند چون زنده یا بگزارش کیفی است هستانی که دریافت او باز بان در یافت جز او نیست انرا نام کردار خوانند چنانکه افریننده قوله کیفی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب هستی بمعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود بازنان ببای موحده با الف و زای معجمه و بهم با الف و نون و ابسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیرش
می پرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تونگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و مهد اخواهان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است ریزه دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریک همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لا یعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او برایین همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته او است از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
بیچو است او نیارند نیارند از بارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدای سحیدن نمیتواند و توان یزدان انچنانست که هرچه خواهد آرد و کرد چون تج دی
یعنی افریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدان افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷ سخن خداوند نامه
خداوفرشته خداوفرستهٔ خداوندستی فرشته بشین معجمه ملک و سین مهمله رسول
وفرستاده و بتفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبانست آن خواستی و گفتی بی این
که چون پربود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست و زین جامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلمست در دست کاتب باید
نیروجهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی پیداست و یزدانی نامه دو دست نامه نخستین دوگیتی است و از اهمینا نامه
و بزبان فرازاباد فوزدساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد بزبان فراز آباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیرست که جم انرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
من یافته اند و آن ارشی است که بدل تابنده باد نواد این باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را افراتین نواد در یک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
چه همه معنی و همچنین ارش کالبد بضم باء ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صدت و گفتار از بهر ان معانی قالبست که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
در باب پیغمبران می پر باید د همین پیغمبرش خرد است که اوست پیام سپار یزدان و میانجی

خداوند آفریدگارش و او آمیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان از او ...
و فرازی و شیبی و او دست پرورندهٔ همه و این فرزفرجیشور است بزبان دساتیر و پیغمبر
دری همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرزد فرجیشور در آغاز نامه مه آباد گذشته نهاده
که اول پیغمبر که همه راسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او
برانگیخته اند تا فرودیان را بخواند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بیاء فارسی و راز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می پرداز کهنه گیتی خردوران و سپهر را خواهد که با من است
و پدید آمده را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گیتی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نزد کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بیاء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر ماه از آخشیجان فرو بندد و دیر
گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه آخشیجان
هم پاس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است
دیگر چهره در هم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نرساند و زیردستان خود پایدار و
استوار است و خانه ما انست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح یاء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند آخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آخشیجان صورت گرفته در بازرگانی ...

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان شناسی را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وافی و بضاعت کافی در دست
افتد نشیمنی که آرامشگاه مابود رخت کشیم و سود رسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم
و بسروشی کده بارگشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هر گاه خواسته در دست
می افتد بدینه باشگاه خود رو می آرند نادانان منشان با برش دید از سود کردن
بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست میدهند انجام
بناکامی و اندوه این شبین خانه می گزارند ۲ ـ جهانیان و آزاد و نا آزاد دانستنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را شناسند ۳ ـ خود و روان و
آسمان اختر دانستنی که بدانستن آنش سوی یزدان راه یابند ۴ ـ آتش و باد و آب
و خاک دانستنی ۵ ـ خوی و منش اخشیج و مایه اخشیج و آنچه میان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانندان دانستنی ابر و باران وغیره را کائنات الجو و بدری
زفاتی میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای هنگیرند ۶ ـ کانی و
رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء ثابته دانستن ضرورست ۷ ـ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحاً
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیک دانی و بد را بد نه آنکه نوامندی را بینوا کنی که او را نیکوی این هست و این بدی را
نیک شماری نوامند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
غنی و مایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
بشناسی و بر و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند و داور از ستم همه دور است و بدانی که زند بار گشتن

ستم است و این را داونه نامی زندبار بفتحه زار هوز و سکون نون و دال ابجد و بار موحده با الف و رار مهمله جانوربی ازار چون آهو و گوسپند که بکس آزار میرسانند نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون رار مهمله جزا پاداش ببار فارسی با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی کرفه بضم کاف تازی و سکون رار مهمله و فتحه فا و ها هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را دانستنی است ۸۱ دانستنی و دانستنی و دانستنی چون این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی بتکرار آورد بمراد تاکید بذکر بر سروده و با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند اباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و از دوری او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که ائین و روش مه آباد است به پیرایی یعنی شریعت مه اباد با امت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری و بادشاهی و ائین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این ائین بیاشد باز من پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان بر اید ازین جی افرام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا که پس از پراگنده شدن این ستوده ائین شای کلیو بر خیزد و باز همین نسخ کیش را ابرهم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو معروف ۱ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو پور جی الاد چون آب و پربان روانی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه گار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و باء ابجد بمعنی
عرق بزه کار بفتحه باء ابجد و زاء هوز و هاء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج ساخته و فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
و بار پسین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بعد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پایید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راء مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و باء فارسی با الف و راء مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نوبت سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سپهری تست درود ۹
توی هر آئینه هستی و ناگزیر بودی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ و درود سترگ تر و آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ درشید شکننده تر و زبردست تر و درشت‌تر

و چرخ و سپهران و این را بفراتین بواد رزدان گویند تو و خویشی بجای معجمه و واو معدوله
و یای تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت نا پاینده غیر مستقر
تازه شده حوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۴۰ تخست و رتخست گران و اغازور اغازوران ۴۱
هستی وه همه او چیز بان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و راء هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ اشکار اکن همه انیان و پیدا و ساز
همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقه الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض
بروزن کافی صاحب تشخص انیان جمع انستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۳ شوند
ور شوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و مادهٔ هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پرورد گار پرورد گاران ۴۵
کردگار شگفتیها و از انچه شگفت تر شگفتها ست ۴۶ پدید آور ویژه بوها
و اشکارنده پاک باشان و از انچه ویژه بو تر ویژه بدان و پاک باش تر پاک
باشان است ویژه بو بیاء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش
سزای خردان که کارگر کننده گوهران و آرسته از انگینیان و جا و سوها انگینی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر کاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل اینکیان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان پاینده پاک و ویژه از درآمدجای روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تا تافتن و تابیدن و پرتو یدن در تنان با و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروزاند
اما حلول نکرده اند در ان صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گردانده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برباسیدن بفتح
بای ابجد و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر برا از جهان خردی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت برنده است
از عالم عقول ۴۵ از شست اغاز ایشان و سوبت کران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول ازست ۴۶ پرستش سزای همه تنان درخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بارور رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجانیان و ویژه
و ناامیخته ایشان و ناویژه و امیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی و ویژه بی الایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محی خود حی و قیوم است و دیگرانرا زنده

زده ای برپا دارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خوانده از بدی سهی یکی
ای پاک ناآلایش ای پروردگار وخشگان شیدان برترای شید شیدان ای
خداوند بوباش دروکتان بوباش بضم باء ابجد و واو معروف و باء ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید روکش بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول و هر دو معنی این هر دو لفظ بیان حدود اصطلاح خود می سراید
بوباش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها و سپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار پاینده هستند ۵۰
از تو تا انغازه و بتو جاوید نا انغازه بنون با الف و دال با غین معجمه با الف و زاء
هوز مفتوح و هاء هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۵۱ تویی
هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی یا بیشی و شمار
و بسیار و یکتایی و یگانگی پاکندگی پاکرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز و سکون
سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله بر وزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
بالغیر که عرضیت باشد یعنی تویی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
هر چه هر صفتی که هست بپا آورده تست و با بداع کشیده تو ۵۲ تویی انجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای
شید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ ویدت چشمان پاکی
بتابید و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تار پاکی
و پریشان آنکه ویدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تفسیرش می پراید که تیره و پریشان
آن کسی که خواهد خدا را بنوع خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد واین نه از نارسائی وکوتاهی خرد است این از شگرفی وبزرگی
وبرتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فراری وبلندی
از همه چشمان وچشمانیان بشیدت یعنی نور تو از چشم وآنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است وتفسیر این فقره می پر باید بدرستی ودرسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر وبود تابناک ۵۷ آنچنان که نگراند نه پیوندد بتو چیزی ونه
گسلد ونه جدا شود از تو چیزی قوله نگراند یعنی برگران نشود می پر باید بایزدان
اروند گوهر اوست یا به بیای تحتانی با الف وفتحه بای ابجد و های هوز ساکن ادراک
نابه هیچ رو در وپیوندد پیوست وشمرد پیکر نه بند وپس هستی پذیری چیزها وبودن ایشان
آن باشد که انان را باهستی یزدان آویزه وچنگ زدن گزیده است وازدادار
هستی بخش برایشان پرتو است نه آنکه هستی هر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرواده
تاوریدن بتای فوقانی با الف وواو ورای مهمله وتحتانی معروف ودال ونون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب وتعدد لازم نیاید ووجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده ومجتمع گشته ۵۸ پوشیده ونهان گردیده از سخت
آشکاری ودوریش پیدا نیست ودرسائی تسیارت و پیش بکسر واو وتحتانی معروف
وشین معجمه بمعنی دیر که خالص وخاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب بسیاری ظهور وخلوص وضوح وکمال نور اوست ۵۹ ونیست
از بندگانت که شیدانی تر باشد وشکننده تر باشد چیره تر باشد او بادیان وارادان وارستگان
از فرودتی ها و مایه ها اند دشمن وسرکش ونه برابر وآهنگش ونه بازدارنده ونه [illegible]
شدن واز پایه فرود افتادن ونیست [illegible] تا چیره [illegible] بود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که نورانی تر وغالب تر ووارسته از اجسام سفلی وبری از ماده باشند دشمن
وسرکش از تو نیست ونه بازدارنده ومانع تو از کاری ونیست ومحو شدن وتنزل و

بعد دوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتواند مردم ستاید ایشان را تا آید
کمتر ایشان را کمتر یا چه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم را ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدائی ترها و وارسته ترها انداز ماده و اجسام سفلی ممکن نیست
چنان ستایش که درخور لایق کمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باید ستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شیدگیش که کی ترو شکننده کیش که شکننده
تر است و چیزی اش که چیز تر و ترولانیده و گسلانیده و گداخته در بر تو بزرگی او که بزرگتر
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور کیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله غالب ترولانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادرتر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و در مانده شدند فرورشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فرورشگر بضم فا و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر رای هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رای مهمله ساکن مدح کننده فرورشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ رست یوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه هاست قوله رست یوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و یاد فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض هیچ کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن دریابید
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش نور شمع ورفانوس
که خواهان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ۶۵ توی فراز دیر بالا و بهی
و بهبود و بهش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوئی بهش بکسر بای ابجد و کسر های هوز
و شین معجمه بمعنی بهی و نیکی ۶۶ توی خدای انجیان که نیست پرستش سزای
جز تو ستید شیدان ستوده و نکوهیده بکند و دور کز بدیها بکند بفتحه بای ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوهیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۶۷ خواهان و مهرجویان اند گوهران پا کانت سویت ۶۸
فروتن و زیر دست گشته است گردنان هستی پزیدگان میان سخت و در سجیه
بیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ بار گرفته و کار ساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و یزگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
توئی فراز و برو بالا و انجیری که نگرانند و بجیری گران نگیرد نگراند مشتق از نگرانستن
بمعنی منتهی شدن ۷۱ میخواهم از تو فروباری و ریزفرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ و سخنگوی با من بشناسیت
رازهای که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۷۳ و یاوری و همیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گردآوری و فرازاوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم و دیدارت و
فرورفتن در دریای شکنندگی و کلی و بزرگیت تو لکنی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه وکسان شید و روشنی را و پاک کن و برداری درون ایشان و مارا
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و مارا تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان نور خدا جاویدان جاوید ابد الآباد ۷۶ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آئین تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد

۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آئین رفته است نه برکندن یعنی

فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده

باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و برباد دهد

۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا از انیکو

سازند ۸۰ واین آئین را نه برافگنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین

آئین بن رسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی بالف و سین مهمله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده

آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳

بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون یک شمار سال از خسروی

و بربان هی شایان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم

بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه بالف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و

بار ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید

چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه

را در دل رسولان خطوری نبود چون فزونی گناه مردم پدید از میان رسید ۵ اکنون

ترا برگزیدم به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ آباد درخشیده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام

مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور و من پرستش سزاوار همه هستی پذیرفتگان از

فرودین و میدنیان که پنج یابندگان تنان اندرونیان و خردانیان که تنانی دریابنده

ایشان را در نیابد یابندگان بیای تحتانی بالف و کسر بای ابجد و سکون نون و دال ابجد

و کاف فارسی بالف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری

که سامعه وذایقه وشامه وباصره ولامسه باشد زبرین بزاء معجمه مفتوحه وباء ابجد وراء
مهمله با تحتانی ونون علوی وفرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشنده
روانان وخردان یعنی واهب النفوس والعقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان بیجان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخاء معجمه باالف ونون
بمعنی محل ۱۰ ای هر آئینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشش وده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده وکارنده وسازنده دلها وروانان ۱۳ ای گردانده
وکشنده پیکران وسایهها یعنی مقلب ومدور صور وظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق وگاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای شید شیدان
وگرداننده وچرخاننده همه گرنده وخرخنده یعنی ای نور الانوار وای بگردش و
دوراننده هر متحرک که افلاک وکواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو نمانی ودیگری ماند این هردو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را برمیگذارند
۱۷ فرومانده ونارسیده اند از دریافت بزرگیت واز یافتن سترگیت ۱۸ مردمان
نارس وکوتاه یافت اند از شناخت گوهر پای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزا یا آزاد کن وره گردان ورهای
بخش ما را از بندهای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی مارا نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از کرهای هستی زشت تار وتیره وتاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست وروان کن برروانهای ما
فروغهای شید هایت یعنی فروریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بباز و
فروریز بر روانهای ما فرجهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده وچکه وچکله وچکیده وکات ای است ارکانان وچکیدگان دریاهای روان
کردت پنده بکسر باء فارسی وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی وتشدید کاف عربی وفتحه لام وهاء هوز قطره کات بکاف عربی باالف و

تاء فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنستان او ۲۴ روشن
زبانه ایست از زبانهای آتش کی آبادت زبانه بفتح زاء هوز و باء ابجد با الف وفتحه
نون و هاء هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهریست
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نا زبرا
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می بر آید ۲۶ که ویژه و پاک است از زیراندها و پیوندها و نزیبها
۲۷ پس بزرگ است هر آئینه هستی انجهان که نیاید او را چشمها و نه آسایند او را
اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ وار تست بازداشتن
و بخشش و بتست و هش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاوید هستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ پس بزرگ است ایزد انجهان که هست
اوست روان گرد و همه چیز سوی او برگردد روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدای ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است و زهر چه پیدا است از آن
برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و نه چیزی با او مشابهت دارد و در قرآن مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است برفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است نه بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی ندارد اندیشه تصور پیشی بپاء فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور است
هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند گر و در آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن تقدیر است

اوبیست ۴۰ وورهایش بسیار وبشمار درنیاید ۴۱ وشستگان
بی شمار افریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها وافریدگان زیردست اویند
که او همه را امیانه و بیمیانه بهستی کشید ۴۲ پس بهاان سپهر برترکه بس بزرگ
است وسالار همه رواهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است بهستی درآورد ۴۳ پس تنبد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک وپس ازان جسم آن فلک افرید و تفسیر اسیکوید
وتنبد نام سپهر برترین است ۴۴ ازادان ووارستگان وشاستاو نانیان وگوهرها
وناگوهرها همه افریده اویند ازو افرین برایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
همه را هستی داد ۴۵ بویژه برکیوان و برجیس وبهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه
و برمه اباد و اباد یان و برتوای یاسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو پیمبران
رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد وکسر واو وتحتانی معروف وزای معجمه وهای هوز
بمعنی علے الخصوص وخصوصاً یعنی افرین ودرود برهمه خصوصاً برکیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند وگناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی ورودای امیغی بمد الف و میم و
تحتانی مجهول وغین معجمه بمعنے حقیقت روای بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی
درازکشیده صوری وظاهری ۴۹ امیغی دل را ابدی بستن وبگوید کهباستر و
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن وتمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند خشم و کام
از دل زدودن دور کردن ۵۰ ورودای انچه در اشکار بد باشد زدودن وتفسیر
میفرماید چون اویزکی و ناپازی اشکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف وفتحه
رای هوز وسکون های هوز پاک واویژه بافزودن الف نفی ناپاک قوله اویزگی ناپا
پازیبای فارسی با الف وزای هوز پاک ولطیف ناپاز ناپاک لطیف که کثیف باشد ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول وبراز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن باب بهتر باشد بهتر بفتحه یای تحتانی وسکون فا وفتحه تای فوقانی

وسکون رای مهمله و تفسیرش نجم ساسانی پر باید و بفتح ای است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بد بوی نشده ورنه گلاب دانند آن پاک و آن ستوده جم است و دن بفتحه واو و سکون
نون بمعنی بل که کلمه اضراب است جم بفتح جیم عربی و سکون میم بمعنی پاک ۵۲ و آب کرد در خورد
تنه توش توش بتای فوقانی و واو مجهول و شین معجمه بمعنی تن و جسم آب کرد بمد الف
وکسر بای ابجد و ضم کاف عربی و سکون رای و دال مهملتین آبی که مزه و بوی رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن و جز بدان
پاک شود و آن در خوردن آید پس در خوردن تن بهل رودی و مردم را نماید که درد سراپا
فرو شود و بهر شنه بهینه قوله بهینه بفتح های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز ساکن بمعنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدار تن یا رو و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خای معجمه و ششکاخ ستارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی بیکران ستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر ششکاخ را تا نمازت به یزدان رساند یعنی بوساطت کوکب
و آذر نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش باشد
و دیگران پس ایست وی شوان نیکو ست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه بای فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه بای فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدار ید بتفسیر نیدار می سراید نیدار ید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخی ببینید نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز ید و یک بار هر آئینه نماز ید
نماز کردن و تفسیرش می فرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزرمیار بفتحه فا و سکون
رای مهمله و رای معجمه و فتحه رای هوز و سکون میم و تحتانی با الف و رای مهمله که سه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو نهد و سر خم کند تا هیتیم تاخ بتا
فوقانی با الف و خاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد و انگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر بر فرازد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند گشت که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر برافرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بچوبد
مانند چوب سینه و شکم بزمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست کرده اند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بکاست یکی یا یگاهش فزون زین شتشکاخ رانسزاست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیم ماسیمنادی کز دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بزمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر اتش باشد گوید ای پروردگار
او نماز مرا به یزدان رسان زیرا که اتش را ردان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار او در ترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب است که روان
ندارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کرده‌ام و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیم
شب و نتوانید یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۱۶ چهار گوهر را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تقصیر تنگی کار که چگونه می شود می پرباید باید دانست
که همی پرباید که هر گاه آتش و آب و زمین خرم را بینند سر خم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وز راقوله کم وز بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زا هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وز هوای تند وزنده و خاک را پلید می سازید با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هیر المیه آتش که فروغنده شرک است از و باید زیر کلوید او و جست در انجمن
هموخ نور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد و یک هموخ بفتح ها هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه شمع و گل
و چراغ و بیش بیش در شب نابود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرونشاند و فرونشاندن
کشتن و میراندن آتش ها است آن باید هاب باشد یعنی بهول آب بجنس نباشد و نتواند
در آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان انداز یعنی مثل خار و هم
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افکنید با این
تن شستن زور ناگزیر است و در جرمهای و در جرمه بفتح جیم عربی و سکون راء مهمله
و ضم میم و فتحه زاء هوز و سکون ها هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب پاچایه کیدن
و باد را چون بد بو بیابی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاچایه به باء فارسی

بالف وجیم عربی با الف وفتحه تحتانی و هاء هوز نجاست و دو سو یه چون بول و براز
با این ناگزیر یاد داشتنی را دور انداز ندنا داشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون براز
بران سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
این بهر فرود آشتن ترشنیده دام هشیان جای باید قوله ترشنیده بفتح رای مهمله
و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و هاء هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال با الف و میم مبنی دو هشیان بفتحه هاء هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون با الف و نون سو یعنی نجاست و دو سو یه که بول و براز باشد میگوید
که هرچند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نشاید از بدزیستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدائی ۶۳ ای یاسان
میگوییم ز بونی ایین ترا گلشاه و در کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
باشد سترگ —— گویند و او پیغمبری

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه با الف و هاء هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده نیاز ند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی
و واو معروف و ضم میم و سکون راء مهمله و سکون تاء فوقانی هم گویند گیوزنده و حیوان مرت
ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خیر و یادداشت و دریافت افزار شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت
اشیاء و حفظ و ادراک ازرا افزار نزد و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ و سترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت او تعظیم و تفخیم است شکوه و رخشنده و بخشایشگر

با عظمت رحیم و رحمان و غفور و دهشور داد گر در جور و گفت و گفتار و دانش و گویش
و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی کیفر و باد افراه و باداشت و سزار ساننده قوله و دهشور واهب و عطا
کننده و دادگر عادل و بسزا و جزا رساننده در خورد و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خداو خدیو دارنده برتر و بلند و سرو سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زای معجمه و
یای تحتانی و نون و سین مهمله با الف و رای مهمله لقب گلشاه بمعنی مجمع رفعت و اعتلا
نود و نه سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج
گیتیان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سرو سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شاه مهبول وجی الاد و آبادآزاد و تند بار گشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت پادشاهی شاهی مهبول وجی الاد بسیر و بی حاکم شده با هم مفسده
و بر خاش سے کردند همچنین اکنون هم با همدگر پرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و توضیح حال مردم آن روزگار نجسلم ساسان می پرباید گویند از کنار گرفتن آن خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار در هم افتادند و زبردست زار بردست می گشت
تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که پادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده و ار گشتن بلکه کار به تباهی شد و انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی با همدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدنامی افرام و
شای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی نشستن یعنی ترک
سلطنت بیره و حسنورمه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرشد
و برانگیخته های سودمند باستانی پادشاهان برافگندند یعنی خیرهای که پادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انمایه راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزینسار پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند و داداریانای کرفه کر بوخشوری فرستاد قوله کرفه گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد وان همایون پیغمبر مردم را بداد گر ابانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت راغب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه دائین هی اموزد و داد
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهلد گر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب ببای ابجد با الف کشیده و بای ابجد ساکن معنی پدر و در هندی باپ
بپای فارسی گروهی که براه راست و ائین سهی نیامدند از تند باری نام انها دیو
و کشنده سیامک از ینها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و ہای ہوز با تحتانی معروف معنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی ازاہمین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر دد
شاخ بر سر برنگاشته اند همه وهم و پندار است ۸ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم ائین پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستایش کیوان را آبادر تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسائی خبر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
کیاش و شکوه و درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور داد گر و رهبر گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و باد افراه و پاداش و سزار ساننده خداوند خداوند دارنده
برتر و بلند و سرور و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح ان بر گزارده
آمد ۹ ترا پاکش و ورزش و برتو درود و آفرین پاکش بپای فارسی با الف کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی اقدس و منزه و بریش بکسر واو و یای تحتانی معروف و کسر
رای مهمله و سکون شین معجمه خالص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای شکرف
بزرگ فرزند خوب و دانا چهره گی ۱۱ بدان بروسر افکنده اندیشه و بدیدار داده خو
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گرونده در خوشخواست بس دلخواسته پاک خو خوشخو است
بخای معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خای معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تای فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از برپرستش گسست و نبود میگرد و فرو گذاشت نگار و رنگ
راست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برکران است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که از ان حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره فرباده بروزن گهواره شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون رای مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ماوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار است ۱۹ و
بخششهای دراز و دستهای گشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد و کشیده ۲۰
براست کنی و چیرگی و جمهوری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت جمهوری بکسر بای
ابجد و سکون های تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر ... و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راه ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگر است آنکس که آفریده ترا و آفریدگار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شید داد است و پراوخت است و براوخت همه را ۲۳

ز پرید و فرستاد بر نواز پرتو بهوری یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴

پس برانگیخت بجوهرت خویش روشن تو که همیشگی است ۲۵ و گذاشت ترا

در نگاه جای بلند سپهر نهم میخواهم از نوای پدر خدیو که خواهی بفروغ روات

۲۷ پدر خدیوت بهره بودت و بس جسته ات بهره بود بفتحه با ابجد و سکون
ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و با ابجد با واو معروف و دال ابجد
ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون
ها هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی از نده

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برکردت

کشید برکردن بفتحه با ابجد و سکون را مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند
که بر گردن بمعنی آمودن باشد یعنی آن که ترا برافزود نبور ۲۹ و همه پیشیدان

دارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی را که در فقره بیست ششم است یعنی خواهی از خرد افزاینده خودت و نیز
از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرایی کشید و عقل العقول
لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سرای پرستش سرایان

پرستش سرای جهانیان خداوند هستی بر پای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پادارنده همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه ستیدانش و رازهای هر اندیش و فیروزی گروه کشید

و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تا روشن و

بو باش خشین باد قوله هر اینه بفتحه ها هوز و را مهمله با الف و نون با یای تحتانی
معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بو باش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه ابرار و

و گروه واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروز د یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند ما را و آن گروه را تا جاودان
همچنین باد ۲۳ بنام و نشان شناخت و شناسای جبر و یاد داشت و دریافت
او از شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هستور
دادگر در خور دگفت و گفتار و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار
و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و پاداش
و سزا رساننده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور شرح این فقره بالا گذ
۲۴ ای گلشاه تو آن پیغمبری که سه پور که کانی و رو ینده و جانور را گویند پرمان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۲۵ و چار مادر که چار گوهر
باشند در فرگفت تو اند یعنی اربع عناصر در حکم تو اند ۲۶ سیامک را که پسر تو
و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پیمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۲۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است و آیین ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناهیم به یزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیکی منشی ستای هرفرد را چنین قوله هرفرد مشتری
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش و ویزش و درود و
آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس
قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر مردم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو وخشی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهاد خوبیها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیداد همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و بردانشست و برد باری داد ۱۶
و خوبیها و زیست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکنده
و پریان برپیداور خویش ۲۰ گردنده در خوشنخواست دلخواه خردمی یعنی حرکت
تو با قتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سر باز زننده از پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و هشتن آن و گردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر ا هوز و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورت و پدید آورنده همه ۲۳
دشیدنده و فروزنده تو دشیدنده و فروزنده همه شیدنده نورانی کننده ۲۴
و یاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشنخواست از جایت ۲۷ گردش
نست سود مند و فرو بارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختیها را ۲۸ جادادت در
سپهر ششم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیکبختی و فرو بارنده نیکوئی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواستهات که شید پذیرنده خرد و از
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش سزا است درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پریراد و لبستگان او قوله پریرا
بکسر بای فارسی و رای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد وارا داند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جزان ۳۴ که خواهند خواستن مفعول ست برای قوله خواهی
۳۵ در خورسه جهان تو ناس پاک از جرانی قوله نوناس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جرانی بفتحه جیم و زار هوز با
الف و کسر نون با یار تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر ست ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان تر و همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
شید سود کیش نماینده همه گردندگان قوله سود کیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه بمعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را رهروش بسود بخش نماینده ست ۳۹ خداوند
در و دره ستمبر و شیدگی کننده و زبردست تر مالک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فرازتر و پدیدار و همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ ست فرباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا کنم از نزدیکانش و گروه شیدانش و شناسای رازهایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خویش و واقف راز خویش ۴۳ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و فیروزی ده مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
بنور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شید ترا و ما را ۴۶ تا جاوید رو کشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا بر افرازتو انم و انجمنی خود کنم فرود این جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا در

خورشیت جای تو ازین آست ۴۸ روزی چند بار از تن می گسلی و نزد من می آئی یعنی بشیوه چهنیه و خلع فرودین تن می گزاری و برآسمان میرسی و تفسیرش می فرماید چه سیامک را از فرودی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان نزد چیره شدی از تن برآمدی و پیرهن یزدان باز بتن آمدی ۴۹ لاوبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبلام با الف و دال ابجد یعنی بنالادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰ و از تو یادگاری گزارم که چون او کس فرازنه نباشد تفسیر این فقره می سراید ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا بفراز خوانم پور ترا که هوشنگ است درجهان فرودین گزارم و او پیغمبری باشد فرزانه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد پس از فرود آمدن این فرهنداگهش سیامک بدست مردم پیکری دیوکردار گشته گشته از تن و نشانی نبدرسته بافراز آباد و ازاد گاه رسید و این دیو مردم در جنگ برجنگ بیشداد پیشداد و حشور پیرا ینده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت قوله فرهند با عظمت قوله آگهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه یعنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر بار فارسی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه و دال با الف و دال دادگر پادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد بکسر بار ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری بیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه بباز کشاد و تفصیل مذکور است و کوتاه در ایشان آن کشنده سیامک را جیوانی دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صد و خشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهاء هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بهر پیش از فرازستان رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و خشور خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناه هیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبری و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو امور کا پیغمبرانی گزینید ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و لستایش بهرام را که یاد رست این گونه بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و میم نام ستاره عربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸ بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود و بر نود و پاکی یزدان و فرخیهاش ۱۰ ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شید ور بهرام سپهر شیدور بفتح واو و سکون راء مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزاینده خود یعنی مطیع خدا ۱۳ گردنده در جوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سر باز زننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش ترا است قوله سر باز زننده منحرف یعنی فلکی که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی متحرک صورت دیگر بر کران است ۱۵ تومی دلیر تخت افراز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار ماننده ۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ ابیم ده استوار مهیب و محکم ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیر وان ۴۰ بزرگ است انکه پدید اورد و براز وخست ترا یعنی عقلی که مربح بر اهیتی
شید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دهی و بزرگی وکئی و چیرگی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت افریدترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
ارام جاداد ترا در اسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
رست خدیو را یعنی دشمنان خدارا که نیایشگر او نیستند به نیستی آری ۴۶ و خوا
از پدر خدیوت و بهره بودت و بن خواسته ات که شید چیره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هستی آورده و مطلب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان آزاد ند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید امده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی انان است و پیش از همه سرهستی کشیده است ۴۹
خواستن ورجور بخردان که پاکان انداز جاورگر قوله جاورگر بجیم عربی باالف و فتحه
واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن شایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپادارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۵۱
که کند مر از نزدیکیان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هراتیش قوله
هراتیش بفتحه هاء هوز و راء مهمله باالف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و اگهان
وجوب خود ساختنم ورخواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه شید و
تاب راو همایون گرداند ایشان را و راو پاک گرداند ایشان را و مارا ۵۳

نارو کش و جاویدایشان باد ۴۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴۵ سپس
تو تهورس فرخشور گردد قوله فرخشور بفتحه فا و راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین معجمه
با واو و راء مهمله یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۴۶ و من پیغمبری از میان
فرزندان تو برنگیرم یعنی مرتبه رسالت ورنژاد تو جاویدان ماند چنانکه در فقره
اینده باز گشاده آن می سراید ۴۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۴۸
هر کس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تاء فوقانی و سکون هاء هوز و میم و واو معروف و راء مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزآباد که این نامه بسویش از فراز سو
فرود آمده گمان برند و دیو بند از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
نهان کنا اگاه ان بزربان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
یاور تست یاور اگر خورشید باشد چه بودم که ترا هزید ده پس ستایش او را این گونه
قوله هزید بفتحه هاء هوز و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در بارهٔ اعانت تو فرمان داده ام او را
ستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی و شادی برنده خردی پاینده شیدان یعنی شاه ماهی باد برنده که خود بیست
و انوارش پاینده است ۸ کس پیدا تر پدید درخشنده و اختر و ستاره و اشده تر
این هم و ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و زنده‌تهای یزدان و فر جهانش قوله

زندش بفتحه زاء هوز وسکون نون وکسر دال ابجد وسکون شین معجمه یعنی سلام وتحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای زوشنگر بزرگ ترو گردنده وستوده خجسته
وهمایون تر تابنده از افرینندهٔ بی اپودد بانگش خود دانکش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی امتداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده در فرون هر
سترگش افریننده خود قوله سترگش بضم سین مهمله وضم تای فوقانی وسکون راء مهمله
وکسر کاف فارسی وسکون شین معجمه یعنی بزرگی وعظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش راست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده سخت چیره گیتی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و پرمان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و نیستی آوردن آن بحکم خداوند تعالی که هر گاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هر گاه بباختر رخت می کشی آن نور در
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان نشان دار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح گاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بپاینده تن شیدای کیشمند شگفاننده قوله
کیشمند بفتح کاف عجمی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوند را که عالم اجسام

نورانی با عظمت است بیاد می باشی ۱۹ دانا و فرزانه فزون و بزرگ تر پوراتان
و نژادگان بی آلایش از فروغان مشکینان قوله پوراتان جمع پوران بباء فارسی
و واو و راء مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله نژادگان جمع نژاد برای
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۴۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
بروشنی تابیدن در عالم جسمانی ۴۱ شید تواز شید گران گیرست سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان پیغمبر باید که کیش و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و اتان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو او لفظ تو کیا رجع
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ۴۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است پیغمبر علیه که ایزد باشد ۴۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور تو
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی میتوان
بردن ۴۴ نخشه های برنهد کانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگرگون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
دران شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام از او روشنی داد و همچنین اگر بفرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک هر روش ماندنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدینت رستی و هستی ایزد او شکر هویدا می شود ۴۵ اما کس را که بخشید ترا شید

در میان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور نورانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ آنکس را که یاوری کرد و
جستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از دانش سپهر مانی و لمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و میگیری از ایشان جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
آن خلعت نور که در بر ایشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۲۹
بزرگ است آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شیدید ترا قوله
پیکرید بفتحه بای فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و رای مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ درشاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرامانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و رای مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانید
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند شدی و جنبش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بینش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده کشاد هنگامان که چار هنگام هستند قوله تازگان بتای فوقانی با الف و زای
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاده‌هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه ها هوز و سکون نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود فصول اربعه از تست و بتست ۲۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده‌ات که

تابیده هست ۲۶ از بهره بودت و دوست داشته‌ات بیان است برای قوله میخواهم یعنی خواهش من انست که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۲۸ و اغاز جای گردش

و جنبشت انکه توی سایه او و فرهنگه او قوله اغاز جائی مبدء و بدایت گاه قوله فرهنگه بفتحه فا و را مهمله و تحتانی مجهول و سکون ها ابجد و فتحه گاف فارسی و سکون ها هوز بمعنی طلسم و همچنین فرهنگاه بزیادت الف این صفت بهره بود است که عقل خورشید چرخ باشد ان بهره بود و باعث وجود او که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت این نور نوران عقل است که تراهستی در آورده و روشن فرمود ۲۸ و از همه شیدان

گکنیده و چیرنده که خردان ازاد اند قوله گکنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی معروف و فتحه را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی چیره که غالب و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند

۲۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش ویژه و پاک

از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جزیدن قوله بوباش ببا ابجد و واو معروف و با ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی متغیر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

وزاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل وحدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نخواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیک تر آفریده بپایه و دانگش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر تخت یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زفان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی نهایی بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر شود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه برپادارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن آسمانی و آشیجی و ناپیوسته و نا آمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
برپیوند آرای رسا تر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستے که گرامی است شناهی او ۴۸ که او ستیداند و فروزاند روانم تابش تها
پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه و علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کندم از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدار
و پاس دارد مرا از آسیبهای و آلفتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از آفات روحانی و جسمانی آفات روحانی جهل و نادرستہ فہمی و آفات جسمانی امراض

وغیره که تن را کاهند ۵۱ و پروری و هم چون گروه شیدو ماسبا یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فیروز اند ۵۲ و همایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و یار اما جاوید چنین باد تراج قوله تراج بجای آمین که از بهر
استجابت درخواست بسرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای بر رفتن درخواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انبازی آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی بطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را گزینم بهر ۵۶ و خوبیهای جهان زا بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکار کنم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفروده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا گزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهان زا آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید چون رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید برشمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز گشاده ۶ شیدمن بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که او را ببیند از نیرو
من داند و شید یکتای مراد ریابد یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشیده و عطا کرده من است که مردم بدین آن بقدرت و توانایی من حرف میشوند و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور آفریدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن می گویی یعنی گفته مرا بمردم می گویی ۹ سخن من بر زبان است و پنجم ساسان بتفسیر این فقره می برآید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کم تر می کشایی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می چشی و مرا می بسایی و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و نشید مراد در همه چیز و هر جامی یابی و در یکتایی هستی مرا در همه سایهای گزینی و همه پرتو هستی من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه می بویی و مره شناخت من در یافته و بمن نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده من است یعنی هرچه می گویی بفرمان من میگویی و هرچه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم بزبان تو و تو میگویی مرا یعنی انچه بمردمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود و باوانوایی که از زبانت می برآید قالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من برآمد و انچه خود می گویی مخاطب تو من هستم ۱۳ و افریدگان فرودین میدانند که تو با ایشان میگویی تو چنان بامنی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است در دریای یاد من و دران استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستایش ناهید را که از دیاور بهابینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان اغاز ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویزگی و بر تو درود خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با او ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹ ناهید سپهر ناهید بنون بالف و ها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف بعربی زهره که بر دانصه فلک شیور ست ۲۰ تابنده نیکبخت ۲۱ گرامی روشن ۲۲ گوهر پرتو ۲۳ بس نخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویزه ۲۵ وار آتشی شیراپه شادی و خرمی و دوستی و نیکوی یعنی آرایش دهنده ساسان ستادانی

۲۶ هم جهان بر پدید آرنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده
در پیش خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه خواسته و رسته است یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن بازشدن و آسیب
پیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول انخلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری بر کران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گردانندۀ ات ۳۱ از بس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
وانگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می پردازد از ناچاری نه آن پرباید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو
پاک و فروغ پسندیده گزو سر میزند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شاری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف و راء
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجدیست که بسبب فروغی که برو می تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد
آنچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوبی
و چرخیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت انرا ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو ساز شید هر سپهر پروردگار اوست یعنی مبدء رونق
هر فلک فرشته رب النوع او ست یعنی آن نور و لمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد
می آید از ان عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و وارنده است و آسمان را بمیانجی
هر ربا ب توانای جنبش است قوله ربا ب بفتحه باء فارسی و سکون راء مهمله و تاء فوقانی

با الف و بار ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانائی فروغ
بهر بابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان
میگردد ۳۳ جاودادت در سپهر سوم خطاب بهره ۳۴ میخواهم از تو
نیک بختی دو سرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد ارا او ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاودر قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاودر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاود کرد
۳۹ که خواهد از آغازگاه نخست هر آینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که سید و هر و فروز و زروام
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گرداندم سویش ۴۴ فیروز و گروه شید
و تاب را ۴۵ و همایون کند ایشان را و ما را و بزه کند ایشان را و ما را ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاویدم و کش روکشان جاودان جاوید ۴۷.
بنام هر آفرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرودن
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرد یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرسید چه آن چهست که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن هم راستی است و با آن بیمر فرجود قوله بیمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا باظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دریدن ماه و همین بمان میگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دلها
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی بر آوردنش باختیار کسان

نیست زیراکه با آن وخشی فخرت بسیار می باشد پس ناچار مردم می پرهیزند و نگهبان
فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان توله اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس توان خرد در نهاده اند که مردم چون جنبش
بلرزه در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هر کس را است داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراخ و پذیرفته است توله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت ویدی خدا
را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که نبینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگویند که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می پرماید که بگو ای جمشید خدای را تا نه بینم نشناسم چه نابینای درویش
اشنا در شناختن امیغ رنگها نارساست یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیراکه چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ در رد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد و بران به که شنوده باشد و یادگرفته با این امیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه پیش ازان که
بر رنگهای جداگانه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند
دانست این سخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن و درزه آن نارس است نیز پیمبر تا گوهر هر رنگ را ننگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پرماید و چون نگریست نگرستن
از کس باور نکنند تا نتوانند نمود پس وخشور را باید توانا نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

رانبگزند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان تهمشاه پرویز پور
هرمزد و هرمزد شهنشاه این سخن که بگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پرمودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بمن آمدند قوله هرمزد فریعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسان یا شم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چلینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دیدند و باز در تن رسیده
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی افریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرداید و افرید کار را هستی افریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و نوشیدکننده و کرنده کرده و افریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر رار مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
هار هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره وارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم راکه بیرون تو باشند می بینانی ۵۸
افریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرداید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد و از همه تنها دانرا هم گویند بفتحه تاء فوقانی و هار هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها وانرا روان کرذ نامند روان گرد بکسر کاف
فارسی و سکون رار و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند مه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار است

گرچشم دل کشای یعنی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل بمنزلهٔ طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید مبینه قوله بمبینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
شغزینه و ماه شش ستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که پیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و نشش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد پا در رهروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غریو
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان کرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدای رسیده اند چون کرمها اند که از لگد و
ماده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان اوست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای پسین و زازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعاً عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و انیمایه سخن آنچه گزارده آمد
در ناجخور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله ناجخور بباء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله ما آنچه گفتیم پائی
خوان است او قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ٥٩ جهان بندیشه و بنداشته هر آئینه باش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمده ۶۱ بیتاب بهر آئینه هستی چهری را
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فروباریدن بوده است بر بودگان قوله فروباریدن بکسر
فا و راء مهمله و واو مجهول و باء ابجد با الف و راء مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در ورود نسخ و ساتیر باندک اختلاف نگریسته آید
یکی بواو عاطفه بر لفظ فروباریدن یعنی بخشیدن هستی و فروباریدن بوده است
دوم بی واو و هنوز آخر لفظ بود پس بنظر این نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تابش خدا
از جهان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش هست و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فروباریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فروباریدن بود و وجود است بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه است و هستی پذیرفتگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که در ان لفظ بود بدون ها هوز مندرج است تایید میکند ۶۳ تابش گزیده
تافتن چیزی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در ان بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان ماده که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داورا
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان ناپیدا و پدید آورد
بایه یکتائی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتائی را در بسیار و بسیار
را در یکتائی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی است بود را

در آفریده پوشند و رست بود را ببینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رست بود و ایشان
و رست بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق بر کرانست
که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرجند شائی گزشیبار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و آفریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه را چیره شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود که گرودند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و را
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون را
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی را رست بود بین باشند و آفریده را با و نگرند
و اندر او در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیاری در پایه یکتای
باز دارنده از یکتای انجمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند و وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود سمرود
و گرودند گرودند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سمرود و کرد و ند بر گزارده شد ۶۷ ای جمشید تو خدا را در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای
بازدارنده بسیاری و بسیاری بازدارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ۶۹
با مردم گوی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس است آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید
۷۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور
مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبینند ۷۲ کور مادرزاد است آنکس که هر آئینه بود
را بدین آشکارای که اوست نبینند ۷۳ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده گرد از فند اغاز کند باز بهمان فند آید قوله
رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله
کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن اله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن اغاز دیدن همه
موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش اغاز کند و باز بهمان
نقطه که اغازگاه گردش او بوده باشد برسد نقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه و آن چیزیست که انرا جزو نباشد ۷۵ و تو چنین رسیدی ۷۶ و هر کس را
که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دمهای افریدگان است ۷۸ انکه
خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خود است که دران هیچ کس را شک نمی افتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس اشکاراترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد دوم انکه نفس مردم را مطرح انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوی پس گوی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگویی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت اوشان بگویی در یافت کنند ۸۱
از بسیاری اشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بفروتنی درخشانی
اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جرم افتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابانی
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان و تفسیر
این فقره می باید چه جهان را مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن ازان است که مردم نموداری از دست یعنی انسان که
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه ازان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه هفت آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با اسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند دوازده راه و دوازده خانه دوازده راه دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و توالد و دوازده خانه دوازده بروج اسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
و آب و آتش و مانند آن که هر دو ران برشمرده اند و ما را درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام بر بخشان فرزانه فر که از فراز پایه خرد فرا گرفته شده یعنی به گفتار فرزانه شرقی

برنگاشتیم و آن گفتارش ناخوذ و ستخیج از خرد است و در ذ نامه و حشور نامه از شاهنشاه جمشید

بیشتر سخنان یکتایی است که جز هیرتابسپان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت

کیش فهمیدن آن کس نتواند و ما در این همین دانش هم همین نامه بیرسته ایم پرتوستان

نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام ان کتاب است و از ابرسیرتا

خرد پسند و چمراس وساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن

ازراز نامهای خدای بزرگ است قوله چمراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و راء مهمله با الف و سین

مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء

فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی ان پرتوستان را ببراهین عقلی و آیات دساتیر

و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرهست و از هرار پیروانی

برشمرده گردد ۹۳ بنام هنرآفرین یزدان ۹۴ اکنون مردمان بدکار شدند

و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان درهم می افتند ۹۵ و ارج ترا نمی

شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون راء مهمله و جیم عربی قیمت ۹۶ و چم سخنان

تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل و داین ماجران است که جمشید را باستغراق در

ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرینم همه از و برگشتند و از فرمان او سر

بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از ان قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را

در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار

ندریافتند و باوصف ندریافتن حقیقت سخن بنکوهش و مذمت تو پرداختند و

ندانستند که این گفتار تو باد عای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است

۹۷ نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودمند که بخشش‌ها

که از تو بدیدای کشید ۹۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را

بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام پادشاهی ستمگر که عوام

ضحاک گویند و پس از جمشید پادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی

عیب چون او ده عیب همچو ستم و زشتی پیکر و جز آن داشت ده اک لقب این سرودند

وهوراسپ هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اگ
پنجم ساسان پر باید ده اک کو مردی بود از نژاد تازسیاک او یزدان و ستارگان
پرستید قوله تاز بتای فوقانی بالف و زاء معجمه نام یکی از اسلاف ده اک از پیشتر
تازی گویند تا اکادن تازی بمعنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام پیدا شته اند
و پندارند که او از شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و آبتین است قوله آبتین بمد الف و سکون تاء فوقانی
و باء ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اگ او را بکشت چو او انجام
کار چون بد کار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و باء ابجد ساکن عزت و آبرو یعنی بی آبرویش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ ترا و نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور و جدا نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اگ از میانه مردم برخاسته باشد رواج دهد

نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدیم و از گناه ایشان گذشتیم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدیم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سرافرازان تو نهادند و خسروی ترا بخود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرود آنکه تا اکنون کس نشنیده ترا آموختم سرود نفحه

میم وسکون سین مهمله ورار مهمله وواو معروف ودال ابجد دعا وافسون ۷ ستایش
تیر اکه یاور دانش تو شود قوله تیر بتای فوقانی وتحتانی معروف ورار مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاوه یزدان ۱۰ ترا پاکی
وافرین و برتو در ود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ وسترگ خوب دانا ۱۲ پدر خدیو
گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده رستیور ۱۴ اگاه اسمانان
۱۵ اگاه جاوران وجاگیران قوله جاور بجیم عربی باالف وفتحه واو وسکون راء مهمله
معنی صاحب جا ومحل یعنی برچیزهای که محلی ومکانی هستند اگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ بهدستان رازها وشگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یاد گرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی باالف وواو وکسر راء مهمله و
سکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز معنی یاوری دهنده ۲۲ فرو بارنده
زود یابی ودانش هر ائینه چیز قوله زود یابی بزاء معجمه وواو معروف ودال ابجد و
تحتانی باالف وکسر باء ابجد وسکون تحتانی باالف وکسر باء ابجد وسکون تحتانی معروف
سرعت فهم وذهن یعنی مفیض سرعت فهم وعلم وتحقیق هر چیز که ازان افادات علوم
صورت بندد ۲۳ برهان پدید اور خود یعنی عقل را مطیع وفرمان برنده ۲۴
گرونده بگردش سپهر خود که پاک است از برفتن گشاده شدن وگرفتن بیکری
وفرو گذاشتن نگار وگردش است را شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ ورخوشنخواه
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید اورت وفروزنده ات درازفرستنده
ات ۲۷ جوشنده وفرو بارنده شید جوینده پدر گشنده همیشگی بر تو یعنی فیض
دهنده نور وطالب پدر خود که خلود ودوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جادادت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
ما بخواهی از پدر خدیوت وبهره بودت بس نخواسته ات که خردی است ۳۱ واز
خردان ازادان گشیدان بلند نداز فرودی پابها یعنی آن عقول که مجرد اند

وانوار اند و برمی هستند از ماده و هیولی بعقلی ۳۲ که خواهند خواستن و خورجهان
خردی پاک از گردش گنونه بگنونه تو ل گنونه بکاف عربی بمعنی حال و طور ۳۳ وار بدر
خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی پایگان و او چیزیان پرستش سرای جهانیان
چیزه بود که چیره بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زای هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیزی) زیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زای هوز مفتوح و های هوز ساکن
و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد بمعنی سبب و باعث چیزه بود، گر بفتحه کاف
فارسی و سکون رای مهمله سبب که سبب آفرین باشند ۳۵ که فروز در روانم راو نزدیک
سازد مرا بسویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سر او السلام ۳۷
و فیروزی دهد گروه شید و ما به راه همایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان
را و ما را آما جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه بر مان یزدان است ۴۱ هر کس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان سیفر باید گروهی بدکردار و خشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن هست و از تن و تنانی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
از آنکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرزه
گفتار و رشته کردار او به پیدای کشیدی بسبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه و ر ایشی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و نه دوازده برگشتند آورده اند پس
ازانکه جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی ازدست ده اک تازی یکری تن که چون جامه بود از روان بپرداخت و
باشتن رسید ده اک پیمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بر وبندند یعنی جمشید را متهم گردانند با قوال و افعال مذمومه بدانیان
چنین کردند لاد برین یزدان می پرماید که ازین زشت گفتگو بگزرند و به پیغمبر خود وندیدون
دگون میگوید که مردم را ازین بازدارد و هم الهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام باداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و باداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام رسند
این مرز بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و نواز
پیمبران بزرگی رازها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
وبادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرمانرهی
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می پرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروز یدم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و بادشاهی ات گزیدم بستای ماه را و لد سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که بسیمرد در میان بابا ماه
دستور هور شید و پیره اش بخشنده رنگها دستور بروزن ستور وزیر پیره خلیفه زیرا که

ماه اران پس که خورشید با خترارامی کرده جایین اوست ۱۰ سوار سپهر آرا
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن تباشیر ماه دانند کسانی که دریای شور بار و دبار متصل
اش دیده اند ازین نیکو تر اگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زدودن و پیکر ار استن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات ست و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ پرمان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک ست از پذیرفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخورشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روشن همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستینچ ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو اغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوت و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و ازاد از پایها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن درخور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
جهان فرازین که برکران ست از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و اغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای اشیانهای
هستی ۲۷ کننده چیرهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششها و روسی
هرائینه هستی ۲۹ که یاوری کنندم و یاوری دهد مرا بر ورخشان شید پاکش ۳۰ پاک
گندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبها
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب زا ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و مارا و همایون سازد ایشان را و مارا ۴۴ تا جاوید ایشان با ۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی دوارسکی

و بی آزی او هرکس ابر کار شود و او همنشین و انجمنی و بزم برای یزدان باشد
قوله ابر کار بفتحه الف و سکون بای ابجد و رای مهمله و کاف عربی با الف و رای مهمله
حیران و متحیر یعنی چنان بی آز و وارسته از تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
را بدیدنش حیرت روی دهد

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام و تفسیر این فقره بر باید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی دو چم چیزی دیعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرود دین بر و نبرادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فرگفت فرشته گیر دیعنی سرگاه نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روانستان و فرشته گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با بهمن نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹ من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

۱۱ و می نزدیک تر ترا از توام ۱۲ ای دوست من آیین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیغمبران است و آن آیین آیین من است استوار کن ۱۳ که بسوی
من راه نیابند جز این آیین ۱۴ در فروودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون بستان و دستوری دادم و رستم وار پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن فرهی
دادم که با همه بستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و شرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی از بن آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن بر فر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یای تحتانی حریم بادشاه و امرا قوله برفر
بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله یعنی باشان و حشمت
و ایشان نیرو و شیره زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هر ناسپاسی او آشکار است قوله هیرسا بهای هوز
و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هر ناسپاسی او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ۱۷ بنام آزاد آفرین یزدان ۱۸ پرسیدی فروودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ۱۹ نیروهای نیکو کار تنان همه فروودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بینده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فروودین اند که بیرون یزدان در کشور تن پرستندگی
روانشاه می کنند قوله بساونده بهای فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از لمس دریافت
میکند گویند و ای حواس ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او هستند هر چه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خدا است یابند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰
و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پرتو دانش منست و کنش تو نشان کار منست
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بوده میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون وخشوری ۴۳ اکنون بجایگاه چون
برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من میخواهی یعنی به نیوه و چینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان بنزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد
۴۴ من نیز بهروری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند با منی و من با تو ام این میخواهی
که خود بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون هاء مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از آن همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و پدری زفان آنرا کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام
میانه گزیند و بی فزونی و کمی داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مرد بی فره ایزدی
خسروی را سزاوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که پدری آنرا اوستار
نامند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷
و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ و نامه
او پرخیده و اپرخیده بود پرخیده بفتحه بار فارسی وسکون رار مهمله وخار معجمه وتحتانی
معروف وفتحه دال ابجد وسکون ہا ہوز کلام مجمل ومرموز وسربسته ومتشابه
وقوله اپرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرخیده بافاده سلب ونفی بمعنی صریح
ومحکم ومفصل مقابل مجمل ومرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دوگونه بود یکی مجمل ومتشابه
محتاج شرح وبیان دویمین مصرح ومحکم که همه آنرا دریابند ومعنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ و سه
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی درخواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب
و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستی و با فرشته
از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو وسکون خار معجمه وشین معجمه ونون
با الف وفتحه میم وسکون ہا ہوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا وسکون را مهمله وفتحه ہا
ہوز وسکون نون وکاف عربی با الف کشیده وخار معجمه بمعنی وسط ۹ روا است
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدیست دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پرخیده
واپرخیده بپرخیده را با پرخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل ومرموز را بکلام مفصل
ومحکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
۱۲ جز دساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
برگذشته وهست وآینده دانائی یعنی واقعات ماضیه ومستقبله وحال بتو آشکار است
۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم آئین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خواستم من

این آئین ستایش ۱۷ انگسی که از و چه است از نیافتن هم سخن هست ۱۸ هم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من بگشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی باالف و سین مهمله و بای فارسی نام پادشاهی که پسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد و سکون های هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر بای ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی و سکون های هوز و ضم بای ابجد و سکون
دال مهمله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اختر شناس در صد بند ست
۲۳ دیگر کشوری بهر شست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز بر از ین
فره شدند قوله نماز بر چون مفتوح و میم باالف و زای معجمه و فتحه بای ابجد و سکون رای
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه پادشاهان بدین این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آئینه بود و یکتا و بی چه و چون است ۳۰
هستی چون شید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است و نور
را هویدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی ست از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر رسای اش چشم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجنان که در نامه مه آباد گفتم

نخست از د الا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و بهمن خرد و
روان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهر ماه انجامید ۳۳ چون سپهر از بر یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیازداره
چهار مادر و ان سپهر و ان بخرد و ان بیزدان ۳۵ بر زمین هر چه است پیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
شد والله اعلم بعلمه و مراد چنین تواند بود که این سایها را بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن شید ور را گونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله شیدور بواو مفتوحه و سکون را مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن شیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی و نیرو بگشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شیدتری است یعنی آن
شید در هم ظل و پرتو است نورانی تر دیگرا ۳۹ چنین تا بن که شیدان شیدم نور الانوار
۴۰ بین یزدان را که چون گستر د سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
زنجیره هستی بپادشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیا نوش نام تا از تو آمیغهای چیزها پرسد قوله توتیا نوش
بتا فوقانی با واو معروف و تا فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار غیبت که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید و از ان تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا انچه او
جوید میگویم پیش از ان که او گفتگو کند پاسخ ده تا از راستی تو در دل شید و
بگرود و بیزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان پدید گوئیم

که چون الهی فرگوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهره
زرتشت و آوازهٔ او بسو ها رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و اتشکده ها برساخت
و برا و ران گنبدان ساخت قوله آذر بمد الف وفتحه دال ابجد و سکون راء مهمله
اتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون وفتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر اتشکده قبه ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که دران هنگام بر همه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید با یاران و از زرتشت امیغ چیزها پرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد ور پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برنمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزاء معجمه و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و کاف فارسی
با الف و هاء هوز کرسی که بران نشینند پس برکشیده یزدان زرتشت وخشور بهمان انجمن
آمد قوله برکشیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکر می جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زائید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والا یزدان است یا خود بدروغ پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را او نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نشود پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون انچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بزبان میار یعنی انچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خودت پنهان دار
و مگو جسته ایشان را شنو یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

انگاه ساخته و وزنا بازبود ان سخن زی مین فرو فرستاد قوله بازبود بباد ابجد با الف و زار هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی بزاء هوز و تحتانی حروف سوی و جانب یعنی توضیح انجه بپرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز زبان

نسپرده یزدان بر من نازل کرد وزرانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر برمود تا شاگرد

این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی

معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ بر سدت دوست زیرکی و فرزانگان

یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت

غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان

در کار زندگانی و زیست بهمدیگر نیازمند اند این جواب ست یعنی مردمان در معاش و زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج می افتد بسوی دانه کار و درو و ساونده باد و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است بسوی درود گر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز ست برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو شکم سیر میشود و آهو روییده بیابان بسیچد و بسوی پوشش و گسترش و جز ان نیاز ندارد اما انسان بسوی همه چیز محتاج هست که پس نظر برین احتیاج که بر فرد انسان با افراد دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را سطوتها می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن ارزو کند و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خود بهار بخیه گرود پس بدور کرد این گونه پرخاش و آویز خواهش کلیه باید که بدان همه با سر نهند و با سایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند

۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و بنهادان که همه بران همداستان باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و گاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همین

معنی برنهادان بفتحه با ابجد وسکون را مهمله وکسر نون وها هوز با الف ودال با الف ونون مفردان برنهاد وغرض این قانون بستن وآئین بر نهادن بیان می کند ۴۷ تا ستم ورداد وستیزه و انبازی نشود روبها دجهان باید قوله دهناد بفتحه دال ابجد وسکون ها هوز ونون با الف ودال یعنی نسق ونظم یعنی مطلوب ازین آئین بستن آن است که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان پذیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی از هم نپاشد ورنه زود جهان تباهی رسد و مردم به نیستی گرایند ۴۸ واین برستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان ازا پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد وسبب یکی آنکه خللی وقباحتی در وقتی از اوقات دران یافته نشود واین علم مخصوص است بذات خدا که دانای نهان وآشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت تامه داشته باشد بر ولهذا تا همه با گفتارش پذیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا وسکون را مهمله وزا معجمه وبا ابجد با واو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی وآئین اورا که از سوی خدا برسانیدنش مامور شده باشد بمردم آموزانند ۵۰ پرسیدند وخشور را از چه بهست گوئی ودر آشکار ودر کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی وعلوی داشته باشد ۵۲ واز دل شما آگهی دهد یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گوئید بگوید ۵۳ واز آنچه پرسند در پاسخ فرو نماند ۵۴ وآنچه او کند دیگری نتواند بتفسیرش می بباید چه چون از وفرجود جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا وسکون را مهمله وجیم عربی با واو معروف ودال مهمله یعنی معجزه فلان کاری باشد که بجز نبی ورسول دیگری بران توانش ندارد وخلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن درآوردن سنگریزه وجز آن پس بگوید که پیمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ وایشان آگه زآنکه

یونان باشند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرز بود جوی برچیز دانیان
را بسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام و نشان او را بجائی که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری
و روشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن بادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکارها کنند
و بادشاه خود را کشند یعنی داراب را باکشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۹ و آن بادشاه بادشاهی نیکبخت
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیر کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می برآید ازین بهر الهی سکندر
میدهد که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
فرست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کرشان تا سرا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به پیران
یزدان و بهدستانی موبدان لخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که خشور
واد از زرتشت از یزدان درخواسته تا بیند را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته لختی سخن اندر زا مود فرو فرستاد درباره سکندر دارا
خسروان بهر و دستوران شنجور سپرده همی داشتند چون سکندر بایران برتری یافت
پدید بوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آبادیان که آباد
بران باو بستود و بزرگی زرتشت و راستی آن آئین افزون نمود و پرسود نامو بدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند دانان در بیتم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر پید
اوست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن نه سام فرنارگشش مه فردام یعنی بنام بزر

بوالایزدان ۶۰ وچون آن پادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و سپرودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا و سکون رای مهمله و فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیاء بتصفیهٔ دل باشد و سپرود با تحتانی معروف و رای مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد یعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و سپرود و استدلال در کار آرند و تفسیری می فرماید باید دانست که راه کشیسیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و سپرود چون سکندر بایران آمد کشیسیان ایران
را بهتر و دانا تر یافت کشیسی بفتحهٔ کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله یا دفار
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی به نحوه چنینه از تن
می برآیند و باز دران می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که بسرود همه
چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گرد کرده
بیونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را موبد و دانشور حکمت
مهرخوان داده او را سر و رهبر سپرودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کردنین
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آیین زرتشت درو شود ده یزدان
زرتشت و دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بر آن سپرد بری یونان
و موبدی آن مرز بوم بدو داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآیین این
همایون وخشور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای پیمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگرنگاچه آمد از یک نسک اوستا بران بستگراید و بهند
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بست

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
چنکرنگاچه دانایی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان بشنید باهنگ برانداختن آیین بهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بر زبان مسپار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین خجسته نسک سراسر پرسشها
چنکرنگاچه بود با پاسخها که پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنکرنگاچه چنین وجودی دید به آیین شده بنده بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آیین همین می بخشاد قوله چنکرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گردد یعنی جیکرن
و گاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که برزمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بود مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگر دگر نزد یک
نیست در همه هستی گرگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از بهر چه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و بااین
در فروبار هستی برفرشته سالار و سروشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله افاضه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول و در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پر باید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۹ ومیانجی هستی بخشی بر بخشی ازان
اند که در کنوزی وگردگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه راء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ واین بهر آنست که بخشی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بار و
فرو تاب بی میانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و بخشی را جز میانجیان و بخشی را بی میانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و بتفسیرش می بر باید که همه چیزهای کشور هستی در چم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فروریزه هستی
بر بخشی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بمیان
و میانجی و افزار گشتن بخشی بر بخشی نه ازان است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب فرو تاب
بی میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بی میانجیها نه و بخشی را توان بی میانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزارند چنانچه بیار شپره
در فروتاب خورشید تیمار خورشید بی میانجی نیست ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت و واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون بی نور است اما نور خورشید می تابد پس شپره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه از آن است
که خورشید در تابش و فر و بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که شبپره را توان و تاب
سترگ تاب روشن شید خورشید بمیانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
جهت وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز بتوضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را پنجم ساسان میگرداند
از فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کار رها
بفرگاه تو باز گذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و گاف فارسی با الف
و ها هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگراهی و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرسود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم درخورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و لختیهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
و پیه را بذات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به بیشی هنر
و فزونی زیرکی و دارش بسندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو سپارد قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسندی بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او بفرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دارند با همه کارها بدان رو که کام پادشاه و پیمان اوست گسترده و
بار بسته شود و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعضی
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و انچه
شایسته بردنش نبود پیشکارانش به پیرای آرند و چون این سخن دلنشسته شد بدان
همگنان یزدان ورکران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه استا و شایسته بود
وآفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خودند ایشان را پایهای بسیار است
بشهرگی و فروفی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد کردن فرمایش نباشند که همه
این پایگان بخودی خود پرداز یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بمیانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آتشی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانوری و مردمانی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری روبراه سازند و وارش خسروی امیغی بجا آرند
قوله وارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه معنی حفظ و صیانت و
خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که درخورد یزدان
و پیمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فر و گسترش و رامیغ گرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی پاسخ چه چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و آزادگان بیجا و
بی پایه که بی پروا اند از پایه تنانی بهتر و ستوده تر از پابنیان که نیازمند بجا و
پایه قوله تنانی بمعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراگرید و فرشته سالار
بیگوید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردو من بدین گونه
انگستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را با روان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را هستی در آورد و همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرود و دین همین بند و بست را دیده آئین بادشاهی و دستوری و سپیدی و
مرزبانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان بانجام خسروی کارها
مقرر کردند ۷۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بر روشی که هست چرا هست جواب
۷۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۷۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهر بسوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر بغیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۷۴ پس تنی تاز
قوله تاز بتای فوقانی و زای معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نا تاز بودی جانوران دم دار نیازمندی در دم آمد شد بود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را در ان
نفوذ و شمار بودی ۷۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بدیدست که اگر مانند باد
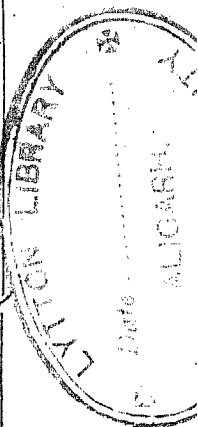
بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم تهو استندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نپائیدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند پس خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و با را ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و رونیدگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر چو یزدان پرمان برد
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بپاس برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پژوهش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چریدگان و بادشاهی ایشان را با سب
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده تشمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسوره و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را سیمرغ خردمند نام برشود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بمود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریای ناپرنده و برنا ندهی انها را به نهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازدها پرور نام بخشید قوله

شندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون درزمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گروشندگان
در برتری ایشان بسوی جمشید نام جمشید قوله گروشنده بفتح کاف فارسی
و راء و واو و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون واو
هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین
مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه پیر گشتاسپ
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرستاده
شتر فرستاده جمشید گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین بر
ما ستم می کنند ۹۰ بگوی تا بشنویم و بشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر هست یکی از آن گویایی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که بشنود او را باید جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ دد ایشان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است پرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که همی سرائید و آنچه شتر همی گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد و هم مراد از آن مخفی است الا کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانوران را نیز زبان سرایش هست چون تو همی یابی همی پنداری که ناسزایانست
یعنی جانوران را بسته زبان دانستن است مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو
را یک نوع گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چند در نامه
گلشاه مذکور است که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که افهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
در یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشند ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیز زبان ناسزا یا بگوید
بگیرندش حیوان زبان سرا ید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه
حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگویم چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید نا یافتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام گوینده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف همهمه بخیال می درآید و همچنین کلام گوینده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از پایان نمی رساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس داند

نتواند گفت که بزبان ما سزا نیست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را از بیان
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی
شمارا فرمان داد که مارا پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شمارا هم آب
و دانه و گیاهی ما آوردن پرموده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنده
درلب فروبست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه موفرستا
رسموی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان برجانوران دریابم یعنی وجه فضیلت
و خیریت انسان برحیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرهای فزونی مردم برایشان خوبی پیکر و داد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان برحیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنیم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیراکه اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و انرا وجه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان برکتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس تقدیر تساوی
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان برانسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را بستائید آهو
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که ماثیم و سپاسان بیچیم
بتوضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیراکه هرچه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفرازتری ازو مانند کنند به نیکو کرداران فراز پایه پیوند دهند
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از شما باشند
یعنی اصل در تشبیه انست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر خبر راست بچه مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین مثالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شمار پاسخ نماند زبان بحجت گوهی داد ۱۱۰
پس شیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه چو اشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای
خوب و خوردو آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را ازان حظی
و بهره نیست و بتحقیق لفظ داشتند که درهمین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام شیار گلشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین سبب اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده و تندبار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زندباران که خود میمردند
واز تندباران گشته و شرمگاه خود می پوسانیدند ۱۱۲ شیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچه سزاوار نازیدن ازچه رو خصوصاً بران کسی
که خود ازو درخواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ وخور بهتر از تبینه زریو د یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تار فوقانی و بار ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون ها هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زریود
بزار معجمه و تحتانی مجهول [illegible] واو معروف و دال ابجد مگس شهد ۱۱۴ و شرمگاه

پوشش جانوران را می باید چه پوشش ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوش
یعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ واگر نیست یزدان ایشان را نه پرسود
که پوشانند ۱۱۶ چو اشیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از چه هری
همه گر را امید رسید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلیلس ملیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم سیاسان
می سراید باید دانست گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیلس و ملیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیار اکیمار را که درست اندام در نمود با نیکویی و دلپذیری بود
زنی را به ملیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر ملیس یکیار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلیلس پیوند داد یعنی منکوحه کرد جلیلس را کام دل اکیمر ان داشت
تا بهدستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود ملیس را در هنگام خواب فروکوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیر
بدین روباه در پایه سرزنش بجواب اشیر گفت که بیگناه کشتن و بد اینی و کام بر
و خشم ستانی جانوران از مردم بیگران یاد گرفتند قوله بازگیر بباء ابجد با الف
و زاء هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیردار بدال ابجد با الف و راء مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخری ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما بپایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمار اختلافی نیست در نصوص ممکن است که چون جمه
هند اسمار و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسمار هم از این سبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردن می گیرند شما چرا و هم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فراز گوشت است باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بدکار یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت آمیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکاری نامیم ۱۲۱ چون شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده از دهار پزروز نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه راء مهمله و جیم عربی بالام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر باء فارسی
و سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
هست که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسب
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که چه افزار نافندگی سینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فاء و زاء معجمه با الف و راء مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یاء تحتانی معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافنده که نسج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

و وبیست ۱۲۹ پس فرزانه شناگشت که فرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی بیان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فرودی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران منجمان
و بهیب دانان ۱۳۱ شناگشت گفت در جانوران هم این گروه گیتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زنبور را بین تا مور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو شیرینی
ارد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دو پاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سر بدرازی کشیده دارد و ما در بن دانش هم دلخواسته نامه نگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپهبد پیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانائی و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان بسی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی پادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این فسانه بس دراز است به بیم اطناب سربسته اش
باز گذاشتیم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را بلیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خروه است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خاء معجمه و راء مهمله با واو معرو
و هاء هوز یعنی خروس [illegible] ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیاس فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
مهی مرغان را رهبر کدام است قوله فیاس بفا و تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ناه نام گفت پیروی زود یابی وجدا گرذکه نیک از بد
جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا گرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زاید در روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
شناسایی مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ناه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر پرخاش خر تر نیستند
پنجم ساسان با ستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه تشبیه ۱۴۳
روان ناه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بُر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود بر نام پیش شده گفت کجاست
دانایی که مرا رهبری مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای مردمان دانش است که به نیروی آن از فرودجایی
بافرازگاه می برایند یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و پنج دانش وخشور نیاد است که مردمان راست قوله وخشور نیاد بپارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند شمار ایبا
مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جداگانه که بدان رفتار می کنند و بکام میرسند که یزدان شناس میگردند
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما اشکار او خشور نیاد می کنند در پیالت

تا نیز آگاه گردانده است دیگی از آن رمبود انگبین است قوله رمبود بفتحه رای هوز و سکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و یاردان پیوندمی پذیرد و بمیانجی دانش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو بفتحه فا و سکون را و مهمله و خاء معجمه و واو یعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران رمنده نیز آمیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پذیره عادات شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این رسای تنها انست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه نفرخوی ازادان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال

۱۵۳ فرزانه همای گفت رست است با این کشته شدن جانوران و مانندان از مردمان بجانوران تندبار ماند نفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در رنجه و آزرده ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه و آیین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرائیدند نه بفرشتگی هر چند پذیرای این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت و استعداد او بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازرون تندباران بزرگان ماننده شدند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ گشادن قوله رگ گشادن قصد کردن و بتفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گرازند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تند بار
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن آن ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان گشت گلشاه
باشد گفت که ما زند بار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکا
نیست ۱۵۶ اگر همه تند باران پیمان کنند که زند بار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که پیش
کیومرت پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کارزار ند جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیا تحتیا
و واو معروف و فتحه زا هوز و ها هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خو
ازین هیچه سرای خود ستایی و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله هیچه بیا فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون ها هوز یعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین امر که مناظره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته ماست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تند بار زشتی گرست غرضا استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و هر دو کارش توانای داده ۱۶۲ چون این نامه
بر دو خوانی راست کیش شود و از هم ایشان تو گردد یعنی پیاس بیاز گشاد این
سرگذشت هم رگو بدگو نامه چو (؟) بیاس هندی پنجم آمد گشتاسپ زرتشت را خواند

و بادخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه پرموده تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بیاس نیز با انجمن آمده بادخشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
و راز گزاری جهانگیر لکاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و خبرین فرخود را
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود یگانه چند راز
چند سر بسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
با اهرمن کیش دیوپرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
از آن رازها که در دل من است یکیک بر من خوانی بآیین تو درآیم پس زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن رازها آگهی بخشید پس این دریم را
از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید و چم پرسید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
و به آیین درآمد و بهه بازگشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود درآمد
١٤٤ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چیر شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا هسپراک روشن سازد قوله چیر بفتحه جیم فارسی و تسیم و سکون راء مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله هسپراک بفتحه هاء هوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول
و راء مهمله با الف و راء هوز ترجمه که تعبیر به زبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس از آن نخستین ساسان پیمبری از سوی یزدان برگزیده گردد او اوستا را
ترجمه برنگارد ١٤٥ و چنان نخشان هر کس در یابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید از آن
بود که تست ساسان بر نامه زرتشت هسپرازی کرد و خرد پسند در آن تبیانی گفتار خود بس بر بار گشاد

پندنامه سکندر

[illegible] گمراه کنند [illegible]

ارار رسانیده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این نامه نامه ایست به
سکندر که یزدان بخواست و دستور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته
آمد قوله نمیرای بفتحه نون و میم و یای تحتانی معروف و رای مهمله با الف و تحتانی
شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامه ایست ۳ فرسام
فرنارش مهرداد بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا و سکون رای مهمله و زای معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال و سکون های هوز دهش و عطا ۴ ای سکندر تو
داراب یزدان ترا پادشاهی و جهانگیری برداشت آیین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار دانشوری آشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم و بتفسیرش میفرماید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد از خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران گمار که خانه شماست ۷ اگر از لشکر تو بزرگان ایران آزار
رسید تیت کن تیت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده برای مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون های هوز یعنی گروه و صف
و تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ و دست افزار
داد او را از فرودین جهان یا فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را آله اصدار کار
کرد و در آن جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر نشسته
هستی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و او را خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و آنرا روح
طبعی و دویمی در دل و آنرا روح حیوانی سوم در مغز و آنرا روح نفسانی نام است پس شود
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
دنیا که بنگر همه ها نور باند ۱۳ و اینها را پرستار امشاسپندان بهرام [illegible] فرشته بیکران

وکارگزاران متعین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو اهرمن کشتند کام و خشم اینها را میانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و بدو یکی
که قوت غضبی بود وا را ابدری زبان خشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هردو
قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط رو آرد بر جا شخری آغازد و انجام کار زیان کش
۱۵ نامردم خود را چنین بلند فراز نیست یعنی بهنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علویش جا
بود در فرودین جهان گرفتار مانده کار باندوه کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کردار ساسان نام این آیهٔ جا
بوخشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ بپناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان ارزند گوهر ناپیوسته کارکن فروزه همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کارها بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت پیغمبر ساسان بتمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزنشاد و پدرم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحهٔ فا و سکون رای مهمله و فتحهٔ زای معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در هیراز نامه که یزدان بر من فرستاد که یکی
از سخنان خردپسند یاد آر هرچند در هیراز شت دساتیر درست است لیکن یا
جم و نود او در هیرای که خردپسند آورده شد لا دبرین می گویم که خسرو بشداد
بشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد پیراسته فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پرماید در سفرنگ قوله خورشید که بان سرو گفته قوله هیراز ترجمه و همچنین
یای جم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله وسکون فا و فتحه را مهمله وسکون نون وکاف
فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون و واو مجهول و
فتحه لام وسکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق واعم از آن یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که خورشید باو گفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی و شایسته
هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس پاسان بحیم تفسیر
این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف و میم
با الف وسین مهمله ترجمه و توضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز وسکون میم و را مهمله با الف وسکون فا
و فتحه تا فوقانی وسکون ها هوز بمعنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با
الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی وسکون ها هوز و فتحه ها هوز
وسکون سین و تا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین
معجمه با الف و تحتانی مکسور و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی وسکون ها هوز ممکن
الوجود زیرا که اگر نگه در روان همرافته او کرده برش دید از جرا و ازلاد شایسته
هستی ندشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم با
ابجد وکسر را مهمله مشدد وسکون شین معجمه وکسر دال ابجد و تحتانی معروف
و دال ابجد دیگر بمعنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف وسکون زا معجمه و لام با
الف و دال ابجد بمعنی هرگز و اصلا قوله شایش بشین معجمه با الف وکسر تحتانی
وسکون شین معجمه لیاقت و قابلیت واگر برای هستی نباشد نابایسته هستی است
واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود او را هرگز تجویز نکند او را نابایسته
هستی و بعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد [illegible] شریک [illegible] اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و را مهمله و اگر او را سزاوار
هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود او را ضروری داند و نه عدم او را واجب شمارد بلکه هر دو را
جایز انگارد آن را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر گزرانم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی او را خواهان است و نه هستی او را
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو و دو بالضرورت معدوم
تجویز می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
کناور فرناش گویند ناچار است از هستی دهی که او را کنوران ناورخوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و او را کنوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناور بنون با الف و فتحه واو و سکون را مهمله
یعنی ممکن زیرا که اگر بود هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که
او هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل وهله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل وهله میدانیم که از هر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کور خوانند تواند بود و رنه ناور نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه کوری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

واین فرونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست پیدای هستی نباشد گر درست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل و هله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشتر دانستی بدان که کمالی و ناهر آهنگی هست
در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شکی نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او گرور فرتاش است است خود است یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را و اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گرور
فرتاش نباشد کننده خواهد پس یا آنست که زنجیر کشند کی گران گیرد یا دیگر دم فرتاش و
همان است خود است یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار بود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس یا این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو ناور فرتاش کننده یکدیگر باشند و این ناشوست است قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء دور و دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین ج ح بردن ا ء هوز یعنی با آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود مر ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
بیگمان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بر دو پایه و این ناشوست نیا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران و وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است با دل و هله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آید و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمارے که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازاناه و بعربی فرد گویند بازنمود این قوله بازنمود بیار ابجد
با الف و زاء معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه یکتنی باشد

وکنده آن در پایه دوی وبرین نشان هریک ازیکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت

باشد سویمی وچارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی

که در ابتدای آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی

وبرهمین روش هریک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث

ورابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع وعلی القیاس الی

غیر النهایة وچندی ازین یکه‌ها در پایه اجفتی اند چون نخست وسوم وپنجم وهفتم یعنی

بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت وطاقیت باشند چون سوم ونحوی در پایه جفتی

چون دوم وچارم وششم وهشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج

است وهمچنین چارم الی غیر النهایة ونتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی

هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه

بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی وپیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک

زوج است وقبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم وسیوم با چارم پس

انجا که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد وبازگونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر

که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز وهر قدر که افراد فردی خواهند بود همان

قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود

پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیراکه

او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند واین را جفت گویند وزین سبب گویم

که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از

زنجیر نخست بیکی واین نیز چون رست بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این

سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این یکی را چاره کند پس جفت گردد چنان

که بیش از یکی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد

زیراکه نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست نتواند بود قوله لاد بمعنی بنا یعنی چون این سلسله

پس برای که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرور آن فرد بود و کمتر نیز شواند که باشد
چه اگر کمتر بود بیکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون انکه فرو گذاشت بیکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد پیدا شود حال انکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست جفت باشد و هم اجفت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشواز ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و انچه ازان
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که گران نپذیر شود بگسند که او را کننده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن کرد و فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شناسنده بود را قوله کردو فرناش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
راء مهمله و فتحه فاء و سکون راء مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان رشنگر جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و شش در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابست یعنی در ابطال تسلسل
این برهان که بدری زبان برهم نه رو شنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز مانده زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین روکه نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را برابر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشوست بود و انداز قوله آهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز یعنی اول وهله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو هست ازان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوییم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
آموزگار وخشوران ورجاوندان خرد پیرا باید که سراسر و همه ما در ان هستی یافته بسر گونه که
هیچ باوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجود هستی بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود از چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز آن در وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ما درست است از برای آنکه همه هستند ما در ان
یعنی این کل هیچ ممکن الوجود نیست زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی واجب ممکن الوجود نشاید
از برای ایجاد ان موجود [illegible] و آن کننده یا ارنده کرده است یا نخست او یا
برسوده بیرونی قوله [illegible] و زنجیره نخست [illegible] او را ایجاد [illegible]

مهمله و ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها هوز بمعنی چیز عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا
خارج نخستین ناشوچه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره از و باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشونست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خوا سته
ناست چه سته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کردگار باش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ناست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود درهمین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زیبان هزار رهبر و جاودان خرد پیراسته آن و خشور خرد پیرا است
که پنجصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار برهان
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد پر باید و در سفرنگ نوشته است خورشیا
که گفته ه دو تا کردگار باش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر انش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کردگار باش هست باشند هر یک ار و ندا مسخ اند یکدیگر [illegible]
بس جدا شناس ایشان از یکدیگر بسا نجی بر بوته بیرون از گوهر ایشان بود تو نیز جدا

ستشناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
بمعنی امتیاز و تمیز قوله برموته بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون های هوز بمعنی چیز که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و وجد ستشناس نیاز وشته باشند به برموده بیرون بر
نیازمند بدین رو ناورا ست پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس از انکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بهدران نامه گوید که اگر گروه رفتاش بسی بود باید که ناور بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه اروند گوهر او نتواند
بود چنانکه دانسته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و بر او
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی متقدم بود در وجود و پاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برموده بیرون نیز نتواند بود چه از ان چرچم
بازنجه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
یا باطل کشیدن نشاید و بهمین رو از بس شماری گروه ناگزیر آید که ناور فرتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور و وجود درآید
و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گروه رفتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز کدو باس باشد و اگر دیگری شوه نوی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش از زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسامی اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها باشو است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نو و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و خشور در جاودان خرد در سفرنامک
قوله همین تاب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
پر باید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انزا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزاء
انزا اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بیاره کاموس شناسند و گرور فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچند ین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او باز بسته است از هستی پاره چنانکه خرد پر مانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد ناورست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا ناورفرتاش

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرتاش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کرور فرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزا ایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرتاش باشد زیرا که هر چه ناورفرتاش
است هستی از کرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرتاش شد باید کرور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزای خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزای واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نه بندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در دراز او پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره ماند همه و سه و چار و مانند آن هر چه پاره ها دارد ناورست پس کرور فرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی پیاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
ابدی ایس ناورفرتاش بودی نه کرور فرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمرندی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن پاره تن
پذیرای پاره ها اند و گردر فرناس را بخش و بهره بپاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرو اوست در هستی و نیازمند باو و هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس گردر فرناش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و مکانی و جهتی نیست و زین یافته شد که گردر فرناش ناگوهر
نیست که انرا نا ور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
ناور بتای فوقانی با الف و فتحه واو با رای مهمله یعنی عرض چه او با یا بتن است و اگر تن
را نیست شمارند ناور نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که ناور نیست
چه او با یا بتن است یعنی عرض قایم بجسم می باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون ببرهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه ناور هستی است که فروزه دیگری می باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زبان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هرچه این گونه وابسته باشد ناور فرناش بود می گویدکه
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گردر فرناش دیده نشود و بیننده
که بر تارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده چشم سر در سوی بود زیراکه دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیراکه چیز مری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر همه درست شده که گرد فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن اسیجای بیرون می ایم جهان تنهایی
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله تاوران سوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون هاء هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالاتر میروم شید شیدان راهی بینم که نه تن و تنانی و نه تاور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون از این همه
است ولی گاه و سوی برمن همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آن را شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی ناطق
است جایی که فرماید ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن آموختم یعنی خلع بدن و شیوه چهینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروش اجداد خودم اموزگار پیغمبران در جاودان خرد در
سفرنامه قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است و ادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را اگر پدید که در فرتاش آروند شین است و پایهای هستان
در هستی داری سه بدهی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود سه وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از بیرون جز از گوهر خود یافته باشد
چون تاوران یعنی یکی از آن موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با این
از آن بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
از آن سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود آنچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی از روشنی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی تنان روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود گرد و فروزش است رهبرش آنکه اگر هستی گرد و فروزش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است باو
و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناور را شوه می باید پس اگر هستی گرد و فروزش جز از
گوهر او باشد او را شوه باید و تواند بود که شوه هستی خود شود و این نیاندیش بزود
انداز خرد ناشوست چه از وی ناگزیر آید که هست بودن گرد و فروزش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نیاندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات نتیجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش متقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گرد و فروزش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نتواند زیرا که برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لا و اندر رسیدن نتوان که آن گوهر هست نیست
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارونده نیست در و گمان دوی است چون چنین بود یزدان پیوسته با
و پیوسته با او هست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او تعالی

دران گمان وطن انفیب دوری را پس ازین انیت ترکیب ذات او تعالی لازم
آید واو تعالی از ترکیب بری است پس باشر ورعین ذات او باشد وهمچنین اگر باشد هستی
فرودان بر هر اینه بش هر اینه ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر اینه اینچنین هستی
از پذیرش نیاز بسوی دیگری ناور بود وانگوهر باز بسته بسوی کیوده پس ناچارست
اورا از نوزنده واین نوزنده اگر روان هر اینه او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی او زان که نوزنده هستی چیز را ناگزیرست پیشتر بودن بر کرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف وفتحه دال ابجد با هاء هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون وسکون واو وکسر زاء فارسی وسکون نون وفتحه دال ابجد و
سکون هاء هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود
بر حقیقت او هر اینه عارض شده باشد وچون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود وموقوف ومتعلق
بود بعلتی پس اورا چاره نبود از موثر وان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست
وهر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر واین محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گروز فرتاش روان هر اینه او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد وصد وحشور درجا وان خرد در سفرناب
قوله بره یزدان ورتشان که گفته قوله بره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارد ند یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گروز فرتاش آروند
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر وفروزه درباره گرو میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات وصفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود وصفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیراکه اگر اورا فروزه فزون

باشد وار وند نبود درو گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر واداے
با هیرش فروز نارسای ترپرست پس هرچه رسای او ازرهگذر ارونه نباشد تهی از کوتا
و نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوست یعنی اگر کمال او تعالی با هیرش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیراکه هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروز ارونه گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نه دانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هرچه ارونه گردد فرتاش نیست نادر فرتاش
هست اگر فروزه های یزدان ارونه گوهر نباشد نا درشتند پس رسائی یزدان از ناگزیر
بود و هرچه از جز خود رسای جوید نادرست نه گرور وان ناشوست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است تو اجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خشور در نامه جاودان خرد
نام در سفر نگ تولد خور فروغ او ستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات جمشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی ایین یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گرد فرتاش از گهرش داناست بهادی یانی ازان که از او است از مایه آمیز گان
آن و هر رسته از مایه را در یافت باشد چه باز دارنده در یافت مایه و مای بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات ازان سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیراکه مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر باز تازیان گردنده برروی بجاد
و بیاز تازیان ناگردنده نیز دانش بهاری قوله باز تازیان جمع باز تازی بجا و فارسی
باالف و زا و بوزن و فوقانی باالف و زا و بوزن یعنی جزی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوکان
انرا بهمه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهائی انرا بهمه وجوه بعلم کامل پس هر که
داند شود را بدانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است ازانها بگهرشش یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات انرا بذات خودش نیز دریابد
وسترد که بداند بازنازیان را با گردش انها دریابد بیاری ازانها که هست باشند
و بیاری بیاید ازانها که نیست بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جداگانه
و یکی ازین دو بیکر پایا نماند با بیکر دیگر پس گروز و نامش گردشی نگهر شود از بیکره بیکری
و این نشاید چه او را اکنونه فرد ماندن نیست او میداند بازنازیان را بر روی پهناد
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیراکه
او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صد و خشور
را سخن بسیار است و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و درین بس نامهائی دیگر را و ما نیز درینجا دادیم تا نوامور دریابد و دادار خود را
بهمه بخردانی شناسد پس ازباری کند بر شرک میرای نست دساتیر که ناساخته ام
بگذرد یعنی شرح ما را که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کن و همه دانشها ازان
فراگیرد با این اگر ایزد یاوری دهد بیست سال گزارد از یزدان گزینده براه تنهائی بیداری
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و خود یکان دادار را بنگرد || خداوند خرد و بخشش
کننده روان سازنده تن فرازین ارا بنده آشیج تابنده و چارگوهر انبزنده است
یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و منظور اربعه عناصر است و خشور را بگوید میده [illegible]

بند ہمورسش در نامہ برین فرہنگ ہمیگوید در باز کشاد این گفتہ کلید سپہر کہ باو گفتہ ۱۴
گرور فرتاش یکی ست بی بسیاریے وتفسیرش میگوید یکتای ست کہ بکہر فروزہ در وبیشی
ہمی نگنجد چہ بسی در گوہر بچم پیوند و پیوست ست و آن نشان نیاز آمدہ و نیاز ویرہ
ناورو نارسی ور فروزہ می گوید کہ او تعالی انچنان واحد ست کہ در ذات و صفات
او کثرت راگنجایش نیست زیرا کہ کثرت و تعدد در حقیقت ترکیبست و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصیت ممکن الوجود را و علامت نقصان ست در صفت بدانکہ
اگر ورو فروزہ بیشی باشد باید کہ یک چیز ہم کنندہ و ہم کردہ شدہ و ہم سازندہ
ہم ساختہ گشتہ باشد زیرا کہ کنندہ و سازندہ ہمہ چیز اوست پس کنندہ و سازندہ
فروزہ خود نیز باشد و ہر فروزہ داری پذیرندہ و سازندہ فروزہ خود تواند بود چہ
نشاید کہ یک چیز ہم کنندگار و ہم پذیرندہ باشد زیرا کہ کنندہ از راہی کہ کنندہ است
ناگزیر او مرا کردہ شدہ است و پذیرندہ ناگزیر نیست کردہ شدہ را و تواند کہ یک
چیز ناگزیر ہی باشد و نباشد قولہ کنندہ کار فاعل کردہ شدہ مفعول پذیرندہ
بپارسی قابل کہ قبول کنندہ چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید کہ خود فاعل و خود منفعل بود زیرا کہ فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بہر اینکہ اگر من حیث المفعولیہ بنگرم
لازم است و اگر من حیث القابلیہ بنیم غیر لازم پس در نیصورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و ہم ضد و خشور پر اندازد بد خوی یعنی ہمورسش
کہ شیطان اخلاق ردیہ را بر انداختہ بود گوید کہ از یکتای ابیغی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی کہ خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا کہ اگر دو چیز
از و بیرون آید ہر آئینہ بر آمد جای ہر یک ازین دو را جدا جدا باشد چہ بر آمدگاہ یکی
جز بر آمدگاہ آن دیگری بود یعنی مصدر ہر چیز جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای جز او
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیوری باید و سخن در و رانیم ناگزیر یا حج اید

بار بچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروریست و آن علت را
علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضروراست و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایه
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و ازین تقریر واضح ... که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین می‌رسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای هستی بیرون
نیاید زیرا که اگر از وخشوری بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چه آن خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر بچرخ و یا بر نجه گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از هر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایه کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خواست به برآمد
چم برآمد جامی نیست و ما ازین آن میخواهیم که میانجی او کبوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چم برآمدگاه نیست یعنی فرق است در میان
نسبت و مخرج و خشور دید نبدرا در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشد که نامه
دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در گشایش بیهوده تست ماه یعنی در شرح
مکالمه حضرت قمر که گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده ست گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای هستی است و از یکتای هستی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز ست خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن اشکیود است قوله اشکیود مرکب و کننده گا
کننده هر پایه از پاره ای او باید که باشد ورنه بیگمان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیو بود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر
از یکتای ها یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینهایی نیاز
و استوار نیند بی دیگری و درین در خور کنش گی و سازندگی همه ناوران نباشند و کرده
نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران بکوررگرانه گیرد و ورنه زنجیر ناگزیر چنبر
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگراند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را الجح و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطلست و کرده نخست
چنان باید که پیش از و هیچ ناور هست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیراکه روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ها هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش و مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی درآید پس درست
شد که خرد نخست ناور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خردمند همی نجوید از خرد جز این یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا
دیو بند و خشور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و ازان پس گوید که
ماه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می بر باید دانست از آغاز نامه
خرد نخست پدید آمده و ازان خجسته سروش سه چیزی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هر آئینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیراکه واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دویم
را هستی درآورد انچنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج بماده نیست و بگوری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گوری و
هر آئینه بودی و فروکاس است از راه پایش بجز جود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فروکاس است از راه نیاز در رسانیدن
بمایه قوله گوری وجوب قوله فروکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله پایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای فروده نیازی است و انگیزش
جای سویهای فروکاس تن سپهران سپهر را درکشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که مبدء صفات جزئیه محتاج است و برجاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساختن هم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری بر بود سه
سوی گفته شده و برائین بازنموده بیرون آمد یعنی برهمین روش از هر عقل عقل و نفس و
جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر اخشیجان رسید و
مر او را توانائی و نیرو از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرهای نگارها و نادران و فروزگان را بر اخشیج ناآمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و درینجا دیو بند و حشور را سخنان
بسیار بباز کشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و حشور گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و فرباز بسود
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شیدان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه آزادان
وارستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و دانسته شده اند روان خود را بدانش آشکارا یعنی یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوده پیدا شد همه چیزها توانند گشت و علت
انکشاف همه اشیا توانند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا اگر داننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواص خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن خود را
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه پایندگان دشتها که فرودین پایش تنها بها باشند پیدا سازنده روان خود
هستند قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوده دانش بروان
خودش نیارد و شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبران سبب
علم بنفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از انوار آئینه هرگاه کشکهای پرتوی بر گردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بوساطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این چنین میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی ست که بخانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم نشست
پس انچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره بباصره دیده نشده
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گونهای چیزی و آمیختی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از فرشتگان زیرا که پروردگاران و دارایان نخست فروجوشنده و تابد یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب و بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور ارباب
الانواع فایض میشود از فرشتگانی که برایشان برتراند فروتابنده شیدی که برایشان تابنده است
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که برین انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدانی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانی
در پیوند تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است آن
آن انوار بستهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بسیار در اجسام در اشیاء جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه ناتوان شید است یعنی اجسام
ظلال زیر دست نور و لاد بر کلی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نه و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و در یابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که آن انوار نسبت
ایشان پس آشکار نیست خود را در یافتن نمی توانند استواره باشان از ادهستی است

که دانش و همه فروزگان را بگوهر اوست و در نشان آشکارست یعنی نتیجه و اثر وجود مجرد است
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در اجسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با من گفت
١٧ بی آغاز بد خردان یعنی زبان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیراکه نوه و نو پدید شدند
ناگزیر بی گرفت یکی و گذاشت یکی است و گرفت و گزار یکی چیز در پیوسته و پاره و فروزمند
بود و فروزه نباشد و این چیز در تن پاره مند یکی نبود می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بود جزو و موصوف بود صفت متصور نیست و این سخن دلالت بران
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن از یک جزو در مرکب صورت نبندد بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل نتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو بند
در آن فرنامه گوید که خردها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و رسایی
و فروزه های رسایی ناوری که ایشان راست زیراکه در چاش بفرنود سوده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه ست که بیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بو باشی و این گونه چیز در دهانی نیارد بود قوله بیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متجدد و متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه در محصل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه ایست
که مستجد شده باشد قدرت و توانایی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لا و برازادی پاک انداز دمانی
چه دمانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چنده گردش برترین سپهراست
و هستی خردان باز بسته بدمان نیست میگوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود باهم که یکی بر دیگری چه دمان
بدین نیرو پیش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بیک
و خشور را در اینجا فرمودست بسیار یعنی براهین متعدده اند در باره زمانی نبودن عقول و خشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام در آن فرنامه گویدست بهرام بان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان یابنده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس آمیزی ای پیمبر بپاید که سپهران را روان از اد دریابنده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین ست او را روان یابنده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهر ناخواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که انرا شمبوری گویند یا نفشی بود
قوله اخواستی بالف سلب و نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز نفشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بهایی پرورش

نهادی باید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته منشی باشد و هم باز رانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله بمعنی مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی طبعی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شیموری نیارند بود لاد بران ست که جنبش

شیموری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هر گاه درست شد که اسپهار آن جنبش منشی

وگرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شیموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف طبع پس هر گاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هر گاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند بود و این برهان ست در باره ابطال حرکت قسری و برهان اول با بطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها را فرزانگان هودل نیدار جنبش گزنده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که شیمور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهران پیکر نداوکه همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی وزای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بها هوز و واو و کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا کرده اند پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات در یافته

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات متعدد و متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت درآرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرها شمپوری
باشد زیرا که شمپور گرورتنان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن رنیده و تنی که روان او از روان سپهران سترگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ما تحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمار و پس جنبش سپهر همانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان یا بنده که دریابندگان همادیان باشند بود چه در جنبش خودخواستی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده والا بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگ پیش گیرد و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پیوسته های پازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهایی که در میان
این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند با افلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فار
و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و سکون ها هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله پازی بباء فارسی با الف و راء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزوی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بوده

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروریست که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و زنه باراده و خواهش خود
کسی بیهوده و بی سود را قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و نتیجه یک
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه بمیانجی نیرو
تنانی دریافته گردد پاره بود و هرگاه نبوده و هستی چیز تختی دپاره باشد گردش و رمش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش برای
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است بالضرور ران چیز مبعوث نیز تغیر پذیرد چه باعث
آن تغیر پذیرست پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بکارهای خود اینکه
کنجشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی تنانی بودی هر آینه بیگمان سستی
هموارگی جنبشهای سپهر براه بیگانه بودی که گردش و رمش دران نمودی میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه انان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور ضرورت سستی دوام حرکات
فلکی بوجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاویدان بر یک روش برفتار دارند چون
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدان نهاد یابنده باشد که
آسوده است درو کارهای ناگزانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پرهست دران امور بسیار و اگر گاه آن هوشنده یاوی شد هر آینه جایگیری
در خداوند نهاد گزیده بچیزی نهاد گزیده شده باشد پس نتواند راست آید به کارها
و چیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی ستبدا
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر باء ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
منتشره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و متعقل کننده حلول کرده باشد در فلک القمر
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای منتشره

بظهور نیاید بلکه مقدار آن وضع هویدای سپند و سپهران بانکه روانان در پابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی پابنده روانان است با مردم نیرو تا
تانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق چار
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از اسمانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز بمعنی فکر و خیال زیرا که هوشیدن همادی بسند نیست از برای آغاز جای
نمایه شدن جنبشهای پاره و لختی نه پیراکه خویشی هوشیدن همادی بهمه پازیان برابر است
پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردیده پا فتهای
پاره و لختی که بیرون نیارند شد مگر با فراز تانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت است
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بآله جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی است
که مختلفه است با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیرو داور سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکیه همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر

نیروی از نیروها در سوی از سپهر باشد چو در سوی دیگر فزایش بی فزاینده ناگزیر آید پس

این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرا قوله کاموذ بکاف عربی با الف و میم

و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فا و

را هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی

بر چیز دیگر بغیر از ان که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء

فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی

در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید

که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه

اجزاء جسم فلک روشنی پذیرفته بوده باشند و هم هنرارای وخشور در فرازین ارد نگوید

که نست بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد

و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبادی

و منتهی ندارند پس همی گوید نست روان گوهری ست سیاک و کاموس و جنبا ننده

و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند

بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بود قوله سیاک بکسر سین مهمله و تحتانی

با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم

و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با ابجد و تحتانی با الف

و کسر را مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد

و بسیط بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن

نفس ناطقه را تعلق ببدن ست تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید

و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد

پس همی گویم که بیدار ترین چیز با بر خرد و سند بینا گوهر دایمغ اوست که خفته در خواب

مست و رشتی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند

بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر هر دو عاقل واضح ترین چیز صفا

حقیقت و ذات خود هست که ازان گاهی غافل شدن نتوانند پس درین که تو هستی مارا
و توئی و رهبر نمی باید چه گزینش رهبر آنست که میانجی شود تا جوینده را بچیزی که همی جوید و
رونده بدان که سپرد و رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک چیز همانا پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس با بی رهبر
دور بود گفتن بر خودی خود ناشود نا پای است قوله گزینش بضم گاف فارسی و زاء هوز و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر بمعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان آنست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش می رساند درین صورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر نرسانیده باشد و چون بچیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزید پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون بیگمان تو همیدانی که تو توئی همی با تو گوییم که روان گوهر است نه ناگوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید
چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تا ور پس هر هستی که بپه دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نمایه اورنگ که
بپه هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را بپه وود
و بغیر این تواد تا ور گویند قوله تا ور بفوقانی بالف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی
عرض قوله بپه بفتحه باء فارسی و فتحه یاء تحتانی و سکون هاء هوز تابع قوله هستی بیاء تحتانی
وحدت یعنی موجودی قوله نمایه اورنگ تشبیه تخت که سکه بادشاهان پیشین بود که بزر نقش
میکردند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زر است زیرا که اگر زر نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان پیه نامند
و وابسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود نادر خوانند و وابسته بواو با الف
و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون هاء هوز و بعربی عرض نامند
و رهی چنین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
بخودی خود بی برودی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر باشند زر چنانکه همی نموده آمد او را
گوهر خوانند و بفرازین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس او را جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه هاء هوز و سکون راء مهمله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگ و نه بهره و بخش با بسود بیم بدین تو دان نیست که گزینی نادر نیست که بسته و پذیرفته
چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد یا بردارنده و پذیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض اینست که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد و قوله گزینی بضم کاف عربی و زاء معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم نپذیرنده آزشها و یافتهاست و در وی پیکر و آزها
می نگاشته آید و هم دیگر از و زدوده شود و این گزینی ناشایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود و چون نادر نبود گوهر باشد قوله آزشها بمد الف و کسر راء مهمله
و سکون شین معجمه یعنی معنی قوله یافتها بیاء تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در وی صورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چون تن هر چند ریزه باشد هم
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره و بریده

شود با این خرد هیچ پیدا باید که همورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هرچند جزو لایتجزی بود که بالا
آنهی بریده و منقطع نگردد باز هم تجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی می یعنی آن پاره که وسط هر پاره بریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
بر پهلوی یکدیگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر باز دارش هیچ کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او بر هم بپایند و بهمدیگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند به تنی دارد که بر سر راست است او و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند بتن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سو بود باشد در پیوند بریده و پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو که در پهلوی او است
مانع شود از این مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
پیوسته است غیر است از آنکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه بریده در میانی ملتقی است غیر است
از آنکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت و اگر آن تن میانین
باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میانه بود و بهم رسیدن اینها
بتر ولیدن باشد و در آمدن درهم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشوست زیرا که در یکجای
که یک چیز بیش در و نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای همی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رخنه ندارد و تنگ نکند و بدانسان که جا
را بپر بوده باشد هر دو را بس بود و در درازه و پهنا و ژرفا و چند بیش نیفزاید این ناشوست
قوله ور مخفف و اگر می گویند که بر شق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
آن وسطی هستند از التقا و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

خلف زیراکه در صورت التقاء طرفین باهمدگر آن ریزه درمیانی نخواهد بود
حال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه
داخل دو جزو در همدیگر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرور منع التقا واقع شود و بر تقدیر
ثبوت التقا قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس همین پیوسته بهره پذیر است یعنی هر جسم
که قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی و اکنون میگوید و اصح باد
از دو ریزه کهین هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سوی
و دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که بر دو نشسته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا و در جاگیرست قوله جاور بجیم عربی
با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله آنچه در محل و جا باشد می گویند جسمهایی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشند نیز قسمت پذیرند زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچیزیست
که در و جا و نشسته باشد زین پس همی گوییم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت پارندار
و اگر انرا پاره پاره شماری شمرادی و پنداری بود تجردی یعنی معنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر بمعنی وحدت اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله شمرادی بفتحه شین
مهمله و سکون میم و راء مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش پاره پذیر در شان
پذیرفرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه هر چه در بهره
پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شمار فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آئینه شمر
او توان کرد و پیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جا است و آن جسم یکتا در و جاگیرست و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر آئینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده و در ا هیچ جاگیر و در ان لخت باشند نه در همه
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بخش کردن گاه گیر پس درست شد که روان کاموس است یعنی هر چه در چیز قسمت پذیری در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هر چه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد نه در کل و هر چه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه از این
بران درست شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
است نابود نشده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از و بیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پاینده نبودی و لهاکی بودی از او و سیاک و فر نبود و در هر [illegible] ی ازاد
و وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و [illegible] مشدد با الف و کاف [illegible]
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس از [illegible] تباهی نیز برد و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد دایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه
جای باید در روا نبود که گوهر آن چیز که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
پایا تواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان را مایکی و پیوسته باشد و نبود مایه ارادی روان نموده آمد پس جاوید پایا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس اشکار اکرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه دایما مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگهر خود پردازنده با فزار زیراکه خود را همی داند و نشاید که
تن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و پابنده
با فزار خود را در نیابد چه بینای بینای را نبیند قوله پابنده بتحتانی با الف و بای ابجد
با الف بمعنی دریابنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فا و زای معجمه با الف
و رای مهمله بمعنی اله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است باله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر اینست که هرچه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر یادرستهای پابندگان
تنهائی روان همی باید و راست و کاست را جدا می کند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه پابنده را نبود دیگری چون از و فراگیرد

و تفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را در یافت میکند و در میان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که بغلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس بهر آستی و نفس الامری پی برد غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
هست ورنه هرچه مدرک را بود دیگری که نفس باشد چگونه از و حاصل گردد و روان هم پدید
نشود بیایندگان تنانی برای آنکه ایشان بجز تن و تنانی نمی یابند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
با او توانش ندارند گر برد پدان جسم جسمانی و نفس نه جسم و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پروارش روان بمیانجی افزار ها روشن است چه در یابد بیابندگان و جنباند برگ و
پی و مانند آن قوله پروارش بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و کسر رای
مهمله و سکون شین معجمه یعنی کارکنی و وخشور مهر آرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
از هی بهتی رونده است از همه چیز آزادان خداوند را نگرند و زین فروتران با سماها
نابند و زین زیر دستان از هی بهتی آشیانی روند و توضیح این فقره بر باید پس
وخشور مهر آرا گوید که خوشی در یافت پسند است و درد در یافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی انراسرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی و ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است و دیگر قوای جسمانی را در آن دخلی نیست پس جدا شدن تن جو
[illegible] فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمیرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کشد
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل بشود ورنه الم و زیان شدن تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوای
جسمانی چنانکه پیش ازین بهر جهت شد تن و نیروهای او اگرچه در یافت بود آنان
بازو کسی در رون بهادیان گرفت و بهر افزار ناگزیر اند با این باید از بها شد یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و اسطه شدن از بهر
نفس در کارانند لیکن پایدار نمی باشند قوله پودآنان جمع پودات بباء فارسی و واو سهرو
و دال ابجد باالف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی پویره پس از گشوده شدن
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوارتر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل
و ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را فزون تر استوار
نیز شد زیرا که هرچند نیرو استوارتر رساتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای
تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی جز بیرون
و پیدا به نبینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود و درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل دایم است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوارتر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیز ببینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای تر رسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک تر سا حاسه حواس چه یافتهای خردی از ادان اند چون بهادیان و خردان و یزدان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دانسته شده است که ازادگان ستوده
تراند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجای خود مجردات اشرف
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی برساند از خوشی مینائی بود و این خوشی را مانند بخوشی مینائی توان
کرد چه سرسامها را چه خویشی با باده ها بود پرده بگرد یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
خصوصاً بذات یزدان پاک بس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار بپایه
رسائی رسیده باشند هزار اندیشه بگیتی شیدان رسند قوله پرویز بپا فارسی مفتوح و سکون
را مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زاء معجمه یعنی نیک بخت پرویز پرویزان نیک بخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند و فرن
فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای خشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای از ادان
رسیده بوند هر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بپیوندند و خوشی بیکر نیکو و زابهای
پسندیده که در روان سپهر است همی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و ها هوز و با ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسا
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نرسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب صفات پسندیده
که در نفس فلک است دریابند قوله زابها جمع زاب بزاء معجمه با الف و با ابجد یعنی صفت
واگر از زندان نش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی بتنی بهتر
بر راه فرایش با برده رستگاری یابند قوله زندان نش بکسر زاء معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار ایشان نوامیدان و فرماندهان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و را مهمله و از بدی در تن جانوران
ناگو یا در خور خوی در آیند و از انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

دگاف فارسی ساکن وسین مهمله با الف ورای مهمله دگاه بردنیدگان بچه‌ند واین نگستار
بفتحه تای فوقانی وسکون نون دگاه بگاه پایان بار بسته شوند واین راساک بسین مهمله
با الف وکاف عربی وسنگسار گویند بفتحه سین مهمله وسکون نون وگاف فارسی
واین پایهای دستانها دو نخ است ودرین هنر پیرا وخشور را سخن بسیار
درین پاره از سخنان آن سرور ما از هزاران یک بنگاشتیم که نامه گنجای همه
آن ندارست برگشیده ایزد بیچون تشت وخشور و شهنشاه فریدون را نامه ایست
هنرستان نام ودران گوید که از تن فرود نشستیم ودر آسمانها رفتیم وهنگام
بازگشتن از سپهر خنید چیز جستیم پاسخ پرسش داد یکی از آن اینست که ۰م آسمانها
را گشاد وشگافت دپیوند دوز نیست یعنی افلاک از خرق والتیام دور اند پس ز گوید
سوبها هستند جداگانه چنانکه گویند پاستار کس خنید بستارسو قوله پاستار بیار ابجد
با الف وسین مهمله وتای فوقانی با الف ورای مهمله معنی فلان وبهمان قوله بستار بیار ابجد
مفتوح با تحتانی ساکن وسین مهمله ساکن وفوقانی با الف ورای مهمله معنی فلان بچه بستار
وانکه بدو در خنید روان هستی نخواهد بود زیراکه هستی پیدای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون ومیم با الف ورای مهمله معنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عدم قابل اشاره نیست وچون این دانسته آمد در یابد که
این سوی خردی ویزه نیارد بودن زیراکه چیز خردی ویزه پذیرای نمار شمار سامی نشود
ودر خرد آن جنبش نتوان کرد پس چیزی که پذیرنده نمار نشود بدو جنبش نتوان کرد
ادراهر وزه هست یعنی انجهت عقلی صرف نتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
وعقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسوی او کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی ست آن را صفت ست وبدانکه چیزی که سوی او زده شد وبدو دیده شد
وبدو گزیده شده است باید که بخش کرده شود یعنی هرچه جهت او بظهور رسید قابل
قسمت بوده وچون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد از دو کنو بیرون بود یا
از سوی می جنبد یا بسوی او وبرین هر دو بیرون وپیش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی تا

واین ناشوست یعنی اگر اجزا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک ترگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هردو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بهمین معنے می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بلی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بیجا چنانکه هرنیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخاء معجمه بالف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد بمعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از وجهات پدید آید قوله بیجا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بالف بمعنی محیط قوله هرنیز بفتحه هاء هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و زاء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و هاء هوز
بمعنے حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هرنیز و ندسار کند و ندسار هرنیز او نکند از برای زدائی قوله تا گرائی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله بالف و راء مهمله
یعنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
باهم برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با هاء هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد و پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ناهستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و وجود آن شک نیست و قابل
اشاره حسی را و ناپه الجهت اعنی چیزی که از آنجهت پیدا شود و معدوم محض و نیز عقلی نمیتوانند
شد زیرا که هر یکی ازین هردو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم ست چنانکه پیش ازین برهان ثابت
برهین شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست درینصورت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو جزو و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب ست طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس انرا که حرکت از و
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر گردی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد ست متصور نتوان شد پس محدد
که مایه الجهت اعنی جسمی که از انجهت پدید آید و انرا محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم گردی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات ست گردی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد ست پس محدد تحدید
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهای جدا [illegible] نه زیرا که مشابه
گردآمدن و جدا شدن باشد و شگافت برخاوند روا نبود زیرا که دران نگاه که پذیرای
شگافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش نا شود با یک
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دوئیم در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
گرمی نیرویی ست که از و ندسار آهنگ بالا کند و سردی نیرویی که از بالا آهنگ ندسار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند از بالا بزیر جنبد و از زیر
بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند بیرا او ندسار و یا زند

گروی است قوله یازند بتحتانی با الف وکسر زاء معجمه وسکون نون ودال بمعنی شکل وهیات یعنی
شکل محدد الجهات کروی است چون پیوسته نیست از تنان جداگانه مانند پارهها اورا
زیر و بالا باشد یعنی این کروی الشکل بود نیز ازینجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق وتحت اورا متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است اورا بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پذیرنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دو
وشگافت مر اورا ناگزیر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هرچیزی که نامی و بالنده
بود اورا احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست وچون چنین بود خرق والتیام اورا از ضروریات بشمرده
آید و خاوند خداوند بالش نیست واورا بخورد نیاز نیفتد وچون از خوردن آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر وی راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خاوند را بزدانیان بهتن گویند یعنی آتش جسم کل و او ازو توانا و اورا نه ازین منشها
آفریده این همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و ارانش پنجم خوانند باید دانست
که این جسم نش را حکماء هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زیان وتباهی بدو راه نیابد
و او بنده فرمان یزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی فرمانبری نکرده
درود یزدان برو و خشور را نیز همچون فریدون را در هیرستان بیافزوده است
درین کام که ما کارگزاردیم قوله هیرستان نام کتاب فریدون وخشور است هم
منوچهر در نامه دانشسار گوید که بچنین با من گفت ۲۱ آخشیجان هرگاه پیوندند
ناگرانی اند و گرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که آخشیجان
چهار اند سبک موکده گرم وخشک که آتش است قوله موکده بضم میم وواو معروف وفتحه
کاف عربی وفتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن بمعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یا پس
آتش است و سبک خدیه گرم و تر که نیاد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه وسکون دال ابجد وفتحه یای
تحتانی وسکون هاء هوز بمعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که بنسبت آب خفیف است و بنسبت آتش
ثقیل نیاد بفتحه باء فارسی نون با الف ودال ابجد که هوا و گران خدیه سرد و تر که آب است

وگران مو کد سرد و خشک که خاک است و آب بر بازند کوی ست که همه ازان پر گشته و از کجا
انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی ست یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آن آخشیجان فرو شده آمیزنده درهم درایش کنند چگونگی
میانه پدید آید که انرا آمیزه درما گویند قوله فرو شنده بضم فا و رای مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها بهوز فشرده شده قوله آمیزه بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده درهم درانید کیفیت معتدله بظهور رسد
وانرا مزاج گویند و آن پیوسته باد ناآرد در هنگامی دراز امید بماندن و پاس پیوندا و بود
اورا اکرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی
و رای مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و رسته نام و
واکرانی قوله اکرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی ست بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیو ریو ار نامند نیون با ی تحتانی معروف و واو مفتوحه
و رای مهمله ساکن و نیوار بافزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه نیاد آمیخته با آب گران دود ست
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک دود دانند ان یعنی
همچو گران دود دود نامی داد و ند امینی که آخشیجان بجنبد و چون برابر باشند ناشو ست
قوله داد و ند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بتقدیر تساوی نگاهبر صورت نه بند و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر دالی که انرا غایص
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شد دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه داد و ند امینی کانی ست
پس رونیده و زان پس جنبیده و آنگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور ست از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان در سه پور رزوان یابند همادیان ست یعنی نزد پاک خردمندان کشاده چشم
در سه الید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در اخشیجستان
وخشور نامدار را در همین نامه دشسار رهبر و فرنود بسیار ست و بسی سخن به پدید آمدن در پیوستن
گسستن قوله اخشیجستان یعنی در باره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما برین فرو گزاریم چه مارا خواست آنست که بیا سایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کسی
بیارد خواند و این نور ند را هر یزدانی در آغاز خواند تا گیتی از دادار پدید آورده
یادگیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و راء مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یاوری جوییم از یزدان آرند
گوهر با پیوسته کارکن فروز همه با گوهر ۴۳ ای ادر ساسان پور داراب بندگی ترا
پسندیدم ۴۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم ۴۶ هر آینه والا گوهری یاوری
داده برانگیزم همو شهنشاه اردشیر از شما ۴۷ تا کشور بدست آرد ۴۸ و بر جهانیان
چیر شوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۴۹ و بهنگام کشورداری میان شما
باید ۵۰ اکنون ترا پیغمبری بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و بسر توان والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبها یابد ۵۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۵۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۵۵ و آیین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۵۶ چه بیره های تو اند
یعنی خلفای تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزد پاک یزدان باشند
۵۸ دل خوش کن چه ست ترا پذیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خویش
می پردازد باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از بهر آوردی دوری جست و بهند شد و در کوه به یزدان پرستی پرداخت یزدان
را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتم
که برترانشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردمی نیکوکار و درست گفتار

برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه پادشاهان بر بیند قوله هر سویه پادشاهان طوائف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گروهی سر بر افرازد و خود را پادشاه گیرد و دار و دود
برانید یعنی از فرمان بد و میان نجات یابید و سران همبان فروتنی نمایند این گذشته پیش گوی
و ابسا هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن پادشاه کشور پنجک ادر را دریابد و بفر تو شهرستان
آباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا رستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آئین یزدان
پسند که آراسته در ایران دهر بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس
و خداوند وجود و نمود و رهبر باشند قوله وجود معجزه و چون این والا وخشور رو در نهفت
بگذشت اورا پوری بود جیو نساسپ نام که شناخته شده مردم او ساسان است و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرسود وخشور نامدار مهتر آذر ساسان بکابستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که نوار دشیر بهین نژاد را دریابی و نامه من بدو سپاری
در هنگام اسرور آردشیر بر همه ایران پدید آمده شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که اورا نوید بود و همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابستان
آمد و هزاران خواست آن فرهمند را بها داد و در استخر آذر دستجرستان مهر گیا پیکر
اختران وادرکده ها برچید و ستالاد نهاد قوله خره بفتحه واو و فتحه خاء معجمه و سکون رای
مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خاء معجمه و سکون
رای مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عربی
مفتوحه و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را دران بارسنجرستان بفرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی پیروست وخشور شهنشاه از دشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۲۹ یادری جوییم از یزدان ارونده گوهر تا پیوسته کارکن فروز تا همه بگوهر
به آیین آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جا می برپا پیدا کند
آیین بزرگ آباد استوار کنیده است که این آیین به نهاده آباد است پیش ما درست

است که آیین یزدان پسند گوییم چه یابی یعنی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ یاباد داده و برهان این و خشوران همه آمدند و جیم اباد یزدان
پسند است یعنی یعنی آباد و یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر یعنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان بر نینداز و چه به گردانیدن پیمان ازان ست که پیمان دهد از پیمان
پشیمان شود و فرزانه امینی پیمانی ندهد که ازان پشیمان شود یعنی آنرا منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پیماسی جداگانه باید قوله پیماس بباد
فارسی مفتوحه و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این ست که علم و نجات بهر روزگار جدا جداست
بدین سبب که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرد داد کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این نظام
در همه زمان بر یک روش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که آنچه
بناء هر کیش است براست همچو یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما کیشهایی که بدسرشتان از سوی خود دران آمیزند از بهر رست کردنش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را منسوخ می کند پس ازین کیش وا دبود ترا این نباید چنانکه بر یابش
کننده و است جز آشکار است قوله یابش بیای تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون شین
معجمه یعنی ادراک و دانش یابش کننده و دریابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان نیکی بدو یزدانی را چه آن پسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد و در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش باکی نیست یعنی تقیه ۴۴ اکنون
گویم ترا که کدام چیز بایست اید مردمان را ۴۴ گوهی فرزندان با خود را و نیکان را ازین
شکوف رنجبر بیابا گاهانند ۴۴ و بپرهیزند ازین کجها ۴۴ بسا کس خبر ندارد ازان
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیک بندی بر آمدند و دران
گروه سری بستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و رای مهمله
یعنی زمین شگافنده و تخم ریزنده قوله نیک بند بنیک بفتحه بای تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی فایده و آیین و بدانست فقیر نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آیین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاری است می گوید که در مردم
و تابعین این بندگان بر آمد ظاهراً این اشاره ایست بسوی انبیاء بنی اسرائیل و عیسی
مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی نور یزدانم انجا
باشند و زان پس آیین او پیدایی گرفت اکنون رومیان را آیین او یعنی مسیحیان
۴۵ دیگر او کشنده مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
شما جان بر یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرایی را خواهد که در هنگام
شهنشاهی بادشاهان بادشاه بازی کش از نژاد شاپور اردشیر با ایران آمد و نامه داشت
و در وی پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و دیگر نشان دانرا گفتی اینها
فرشتگان آسمانی اند و زند باز گشتن نبودی و از زنان دوری جستن با بهار شهرد
شهنشاه شاپور شاگرد و مست سیامان بود و هنرها از آن فرهنگ آموخته از مانی
پرسید که بهره گشتن زند باز و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر خیزد و
روانهای کاموس از تنهای ما و یره برهند و بجای خود باز شوند و آن باز گشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنگاه که این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه سان
رهند چه هستی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ نی و مانندان
و چنین چندی هنگامی اند کس اما اینها چگونه بر خیزند و برافتند آتش و باد و آب
و خاک را تو آن برانداخت قوله هنگامی بفتحه های هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جز آن خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعة گویند مانند غوکان و جز آن
و چنین روانها بر تنها و کالبد باز بسته اند چون گشاده گردند و از زن دور
گزیدن گفتی تا از دل خواسته نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
گر گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند رستگار آیند یعنی فرهنگسار در تن مردم در آیند

بسته بر آسمان بر آئید هر گاه مردم نمانند بکدام رستگاری بخشش خویشی جوئید چون سخن
بدرازی کشید شاپور پرسید که ویرانی بهشت یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روانهاست شاپور گفت چگونی درشتن تو آبادانی یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن براندند و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۴۷ هم طراز کننده
دیگر آمده گوید که زنان و ساماننها در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زاء هوز و فتحه دال و سکون کاف عجمی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمده و نو آئین مردی بود گفت از داد دور باشد که بعضی
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه بسی کسی را سامان خدیو بود و هم آئین نامدار
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش روده
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آئین را باگریست زن خوب اندام خود را
بیکچند بهم آئین باز گزارد و زن بد روی خود در پذیرد مردم بشنود اکه از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه درویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان جشن نبود نگشت
چه شاگرد شمار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان پست ساسان با مزدک
چهره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانیدند او را در همه کار او برانگیخته های خود شان
دروغ بر آوردند سخنی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه سامان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسد یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرد گفت هیچ کار را نوشیروان پرسود و چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فرابری یعنی نسبها هم می آمیزی که زن آن یکی برای یکچند بدیگری میدهی
پس بدو گفت اگر کسی را کشنده را با داش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

بدکردار باید کشتیم نوشیروان گفت اگر اورا بکشیم ده دیگر را باید کشتن یکی نیکوتر یا ده بس
بدو گفته ای بدمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پیرایه‌ای ویران بری همه
برخیزد و چه هیچکس را باز نشناسند و نژاد و گوهر نهان ماند زین همه مردم تبه بار داد باهم در افتند
چون شهنشاه قباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو
سپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد تا روز بروز سر آورد یعنی بکشتن اش داد
۴۸ و من برای تو این بجا و بهنجا آورم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
پادشاهان برگردند ازین آگهی دهد که من برای تو انوشیروان ایرانیان رنج مردوستی بردارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکوکار و آئین شهی را روشن سازم من ۵۱ برگردند دبیرای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هرمزد گذاشت چون آن
۵۱ و پدر و پسر را باهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمس بفتحه هاء هوز و
سکون میم و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمزد بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمزد جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن منشی فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده قباد را برادر زنگ کیانی نشانده‌اند
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنوند گفته فرزندان تو که زبانی
من اند و تفسیر این فقره می گوید هرچه می گویند پسران تو از زبان من میگویند درین بدکاریها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جاماسپ ساسان بدیشان نامها بودن فرستادند پسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسروان زاده در بافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است بدخواش مکن تیز رفت و هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از
روم با لشکر یعنی هرگاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیار خود آورده بود با جهان بهرام نوشته بدان کار نگر
و بیاسپ چوبین را پاسخ داد که آنچه پیره و دستور سکندر نوشته است میدانم لیکن مرا از درستی جهاندار

برین میدارد تا انگشت ساسان از روی آشوب گفت تا گزیران سوی سودان بروی و به
سودی جسته گشته نشوی از جهانداری سپری نگردی قوله سودان بفتحه تای فوقانی و میم و واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوری است معروف قوله سودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند و به هیم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش پادشاه کردند چه پدر
بزرگوار و هم نامه نگار با جهان آباد ستادیم پاسخ دادند که سوکیری خویشان خود می کنید یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و با همه نام کسی ستمگار را بد نخواهد یعنی متعلقان
خود را بد نمی داند و از ستم جهان تنگ شده یک گروه بهمی اند و بر اورنگ نشسته اند و
در و کشوری با بهدی بهره و کشور رسیده اند و تیغ و برهان را باهم بخش کرده اند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روان خود کرده اند و دیگر گروه خود را پادشاه گرفته اند پس پدر بزرگوار
ستمگاران پارسی را و دوده ساسان را که در آشوب بودند نخواهند داد آن مهیرداد و کشور سرور
و به بود که اینک ایشان روز بد رسید ستمکاری و جهانستان را در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار آغاز تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود این
اشارت است به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آئین همه بر افتد یعنی پیروان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کشور ایشان برهم زنند و نشانی از آن نماند و همچنین شد
۵۶ و بینید سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان و بیان پیران پادشاهان
ایران بوده اند چیره و غالب شوند ۵۷ بینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکره
نماز بردن شود یعنی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها بر افتند و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر بر باید جا
که در تازیان است و در گیتی نام از ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گویند شود و آن خانه نما
بردن سو پرداز ند از آن پیکرها قوله ها دران بهای هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و راء
مهمله با الف و نون نیز همین که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آباد است از این عبارت

مستفید می‌شود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بتها
نشسته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خداپرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوة کردند و الی الان هست و باید که همچنین خواهد هست
بار است تا آخر روز خواهد بود ۵۹ و باز است تا شد جای آتشکده های مداین و کوه‌های الوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و خراسان غالب شدند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و آیین گر ایشان مردی با سخنور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده با استخراج
قواعد کلامی از آن بر آید و سود از گفتارها از آن بارد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آیین در بانی شورست چارسو به باد دار یعنی هفتاد و دو
گشته مذاهب مختلفه در آن روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان در آیند یعنی خود را
بتلبیس و فریب در آن آیین در آرند ۶۶ و از آن آیین نمانند جز نام در آید از آن آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان و کتب ملت ایشان را نباید در هیچ گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یا
نشود و تفسیر این فقره می فرماید از این آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آیین تازیان و انگیزند در راه‌ها تا نمانند از آن آیین در این راه جز نمونه نام در آید سخنی چنانکه
با هم بسگالید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتار ایشان بگفتار ایرانیان با ظهور یابند و جز نام
اسلام و دیگر از خداپرستی و ایزدپرستی هیچ نموده کار گرد در ایشان نبود چنانکه باطن ایشان هم گویند ۶۷
جز نام سیاهی از آن آیین و آلهیای انگیخته ۶۸ پس ستیزه شوند و آن که بزند از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و جنبی به تازی آیین آن آیینان را آتشکده و کنیس یعنی آلهیای که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آیین را که عقاید بدروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و سوختن ایشان و دودکش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند بر آید و دود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسم

و آنان که یزدان و اهرمن گویند این اشارت است بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۷۲ و گشت ضحاک پرستی ۷۳ و روز بروز جدای و دشمنی در انها افزون شود یعنی در کیش ثنویه
۷۴ پس بایید شما خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما بازگردد بسوی شما ۷۵ و اگر باند
بکدم از همین جیغ انگیزم از کسان تو کسی ۷۶ و آیین و آب تو بیوسانم یعنی عزت و آبروی
پیشینه شما بازگردد ۷۷ و پیغمبری بپیشوای از فرزندان تو برگیرم ۷۸ و تازیان از جهان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتب است یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۷۹ و فرستم پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری ۸۰ یاوری جوییم از یزدان ارو
گوهر پیوسته کارکن فروزان همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ ترا چنان پیغمبران
گذشته نامه نفرستاد خدیو برهمه فرود جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برو فرود آید از اهل نامند و آن صاحب تیغ یعنی بود ۸۴ همه رستگی آیین بزرگ آباد بخوان ۸۵ هرکس که نیاید
دوزخ نشیم شود ۸۶ چون آتی که ای جهان خدای پادشاهی را بجمه یاده یعنی اولاد ها را پادشاه کن ۸۷
اردشیر را بر دارم و به پادشاهی بگزینم یعنی پایه اش برافرازم و شاهنش کنم ۸۸ یاوری جوییم از یزدان
ارو ند گوهر پیوسته کارکن فروزان همه بگوهر ۸۹ هرکس روانش داد نپذیرفت چون تن گذارد من رسد
و تفسیر لفظ داد میگوید باید دانست که دستور روان سروش بیکر هوش نخچیر و سیاوش در نامه سروشی کردار پرداید قوله
بیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نخچیر پور سیاوش که بسیار نامه بدین گفت ۹۰ بهر کار میانه
بهترست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و تفسیر این فقره میگوید پس گوید چون نیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پذیرد و بدستان بی کشد یعنی بافراط رسد آنرا گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون راء مهمله و ضم بای ابجد و زاء هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
بخردی و غرچگی قوله غرچگی بفتحه غین معجمه و سکون راء مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دومی تفریط و گونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام است
و آن محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و آنرا بد کامی خوانند
و بتازی فسق و این طرفی است و شناس بافراط و زرکی نیا کامی یعنی باز ماندن از شهوات رواناکا

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزگاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسای شرمناکی
است در نیروی حستی بهشتی باید یعنی قوت توانایی با فراط رسد مرو برروی کار ددو بدان
کیفر ازا پرخاشخری و جنگ جویی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته مهلکه
ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند ور کم شود ازا بیدلی خوانند
یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردلی پس وسط را شجاعت
نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری داد نامند در
هیروان گر این ایزدی که دادست گردآید خداوند نیروی فرسار روداد گر باشد قوله
فرسار بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله معنی قوت عدالت یا حد
حد او وسط میانه افراط و تفریط چون ازین برست از سروشان شود و بجدای پیوندد
وزین بسار یعنی همچنین و شور هوش را سخن بسیار ۹۱ یاوری جوییم از یزدان از دیو گوهر
با پیوسته کارکن و روزها همه بگو هر ۹۲ انچه گفتیم با تو همه هنگامی شناخته بین مردان آید ۹۳ بیش پنجم ساسان

نامه شت پنجم ساسان

۱ بنام ایزد یزدان ازمش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از بیا
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون
ترا به پیغمبری گزیدم ۶ و نو دوستی و راه را بیوشان ۷ و راه ریست راه بزرگ آباد ا
۸ این او را فیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد ۱۰ و
هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه و در یافت خود ۱۲ چیزی میگویند
و چیزی باش گرفته اند ۱۳ و راست و درست آن را دانند که خود دانند ۱۴ و این رسمی از دو چیز
است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه ریست تو مردان را بجای و تفسیر فقرات از
۹ تا ۱۶ می برباید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و نجوید و با خواهش خود نیابد
و بمایه دریافت خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
موجود میدانند جز با گردی چند که از هستی الهی منکر اند هرچه میگویند از دست و راست و
جز انکه ایشان ست در نه پندارند و شود این دو چیز ست یکی نخست نادانی که از بیخردی انچه

نشاید درست نمایند و دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوای است دو
دانند و سزاواری این فره و گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمای در ذات
آنها مردم نیست یا بدروغ راه بده یا برده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری ورزند یا آزار
و شکنجه پیش گیرند گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله نشته بنون مفتوحه و میم مکسوره و جیم
ساکن و قاف الف مفتوح و هاء هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز کشتند ۱۹ آنکس را که من شیرویم ایشان برانداختند یعنی خسرو پرویز پسر هرمز
آن پادشاهی فرمان پایه برافراختم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای آنچه این بدکردار
کردند بیابند یعنی خسرو کی شیرویه و اختیار خودها در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در سایه بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود چون از دوستی شان درگذشتند و پادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان پاداش یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب بی بریان شوند و گروه گروه با کشتن بند ۲۴ بردارند از سبز پوشان و سیه پوشان نشسته
خود را سبزپوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در برکشند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شد که نامشان به نیستی در شدند و آنان که بجا ماندند با همه رسوای آواره سوها گشتند
۲۵ و پاداش گران گروهی یابند ازین ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزادهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از حرص فرمان پیغمبر خود
را نشنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر آوازرگان خود رشک شوند چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از سایش ایشان زندبار گستن و نماز را به پوشش کردن
قوله ازرایش بفتحه الف و سکون راء مهمله و راء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق و
خیرات یعنی بروز عید الضحی جانوران بی آزار کشند و از تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نکاریا به نیوش کردن قوله نیوش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه بمعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود موروث ثواب دهند
انچنان که نکار را ۲۹ و نمودن این چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون هزار سال
تازی آیین برافگند و چنان شود آن آیین از جدا انها که اگر با آیین گرایند ندانندش یعنی آن کیشها
مختلفه که ازان برایند چنان دگرگون شوند که اگر با آن صاحب شریعت نمایند ندانند که این
اش ازینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا یکدگر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر سست گوینده آزار یابند مردم که راز سخن شان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی ابساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردمان است که چون کی سا
رشته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده و به
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا ازینها بیم آید ۳۶ تو دستور من هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و کسر واو و یای تحتانی بمعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می باید چه
پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از ادبیر برند و از کجروی برداشته گام ا
کجروی از بزرگی و سخن [illegible] گوی تو یعنی از رسالت مقصود آنست که رسول را نیکو
و برتری پدید آید که ازان سود اوا اندیشیده نشود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می
پس اگر پیام خدا از زبان رسول نشنوند او شما را بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در تکمیر تو [illegible]
مانند ۴۰ هم اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام ابرهیم ده تهاورد [illegible]
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله درونندان جمع درونند بضم دال ابجد و
سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی فاسق و مرتکب منهیات
یعنی بسکه تبهکاری ترسانند از دست ایشان مردم فساق بیچون موش هر جا گریزان شوند

و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شمار را از آنان بیم است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خزند و سپس از انجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا لختی ایمنی یابند اکنون جم ساسان حال پیغمبری خود را باز می کشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمرد و شاد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با شکوه آمده بمن گرویدند و داد ارچندان
باره مرا برافراز اورحت که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردو من آسمان را برابر یوجه دیدم در دریای
روانسار و رو انسار را یوجه دیدم در دریای خردستان و خردرار را یوجه دیدم در دریا
گوهر یزدانی قوله یوجه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون هاء هوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامیده

بنغز نامک دساتیر

نهفته مباد که خوجسته آیین بازگشاد سربسته و برخیده گفتار جسته ازین برنگاشتن های جم
پیرسرود والای دشوار خجه نباد داد و اون لختی از دری زفان که یزدانی و خوبی فزوده و ستوده
فروانی را سپیده ست این نغز نامک نگارید او یکام مجد برین نیروپش ستوده کیشان ما و منش
دارم که زبان به بیغاره نکشایند که پیروی کیش اسلام نرشته زرتشتیان گشادن
چه کار و با این همه پوزش گستریم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است آمرزگار و بنده همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماوین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والاگهر خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب میرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشهور بمیرزا نوشه

ادام الله تعالی مجدهم بدین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال کو ده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی از دبستان دریوزه
آگهی دریوزه از در هر روی داد باری از درگاه مبداء فیاض بود هر چه از هستی دریافتم
مگر سخنهای خردی را در ناآغاز روز و ایدنا بای نوشته اند که این خجسته در پاسش با
آن همه تابش درخشش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم بهنجار آفرین همان به گفتار ارزد اما هنرور آفرین درخور سرا آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرو مانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بداشتن بازبان بست و ناداشته ستودن و
ناستودن را یک فراز بان هست اما ذوق داناستایی بر دل زور آور و زبان را خموشی نگذارد
بدل گفتم اگر همه دگر آنست چه بهه از آن که با هم سخنی در مدح همسخنی گفته باشیم دیده ور
کوتا بنگرد که امروز فروغ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال ها کمالش
سرمایه نازش روزگار است نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن به پیرایش کار آورده
اند که استادان استادان را گزین آموزگار است جاماسپ پایه ساسان پنجم آذر کیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی هماسایه آن که روان گویا به پیکرش جنبش از آن تازه
کند پیکرهای دیگر به روان گویا آن که پیرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه تجلی
باشامه چنان آراست که لیلای معنی در سیه خیمه الفاظ بدیدار فرتاب چه دیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خواست سه نگارخانه چین شد دژم از این از رشک خو لطافت
قلم نقشبند را میرم هم آن دبیر روان تازه ساز را نازم هم این سواد سویدا آسند
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب نامه رو بر خود نمایی در اندیشه نگذرد
من که آن راز نزار از زیستن در آزار از کاستن بیزار بیگی از راز دانانم گویم که چون حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوب را چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال در دنبال است
بخشید شست و دفع گزند چشم زخم سود مند خرزی نبشت یارب این نگاشته چشم پناه از آن
سفرنامه با فروغ و فرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست تاریخ سنج هنر زده در سر رسا

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد درو

کشاده زبان هوشیدگان در بابت وده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرمود بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را پیدائی داد بدین سان که از ابتدای حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بر کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و جمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی یک هزار و دو صد و هشتاد و یکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه عیسوی که یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید بافزودن عدد چانی که شصت و چهار است و باز در هفت شعر دیگر هیچ ابداع خود را باز گشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبع بفرمان که باندک تامل بی آنکه بژرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین نامی آراید
یزدانش بکام دل داراد

ن	ناثری کز فقرهٔ نثرش بود نثری خجل	ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری شرمسار
ج	جوهر صد گونه فطرت است در طبعش عیان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تحقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عاقلی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنهٔ تیز است بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را آموزگار حکمت است	س	سر او بقراط را در سینه چون دل بر کنار
ی	یاوه گو بهاست با وی هم قوی فضل و هنر	ا	آیندان است پیشش همین هر کار
خ	خواهش مدحت طرازی کم نمیگردد ولی	ت	تاب گفتارم نمانده است وصفاتش بیشمار
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بیدار

ن	
نیست این مجموعه اپهر گذرین عالم نظیر	رحمت حق بر مصنف باد و ماند یادگار
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب	تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین	گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
حرف آخر هم از آن گیر و ببین اعداد او	یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
اولین جمع فی بگیر از آخرین هر مصرعے	نام این مجموعه بمثل را اسان برار
ور تو میجویی نشان از عیسوی تاریخ هم	آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
چون حساب آن کنی خود بینی سنه اش	جان ببینم در تن خود از کمی شصت و چار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	وبود	ونود	۵	۱	وحسوران	وخشوران
۲	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	وخشوران وخشور
۲	۸	ومیانه	میانه	۵	۱۱	ور به	ورنه
۳	۱	میامزران	بیامرزاد	۵	۱۶	تن بود	تن بود
۳	۱۰	نغرایم	بیفزایم	۶	۱	معروف	معروف یعنی وجود
۳	۲۳	برجودس	خودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	بایسته	بایسته	۷	۱	تنافی	تنافی
۴	۱۱	وحشوران	وخشوران	۸	۳	تنادب	تناوب
۴	۱۵	ابرخمیده	برخمیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۹	بازنموده	بازنمود	۸	۹	موجود گشت	موجود هست
۴	۱۹	پرسرفته	پرپرفته	۸	۱	مقل	تعقل
۴	۲۰	پوریش	پوزش	۹	۱	مخاط	محاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	اررو مدن	ارزویدن
۱۰	۵	روانمید	روانبد
۱۱	۱۹	یزدان	نروان
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	خرئی	جزئی
۱۳	۱	سرازسپهران	سرازسپهران
۱۳	۱۷	رار	راز
۱۴	۴	قصری	قمری
۱۵	۴	حرمی	خرمی
۱۵	۴	نتواند داد	نتواند بیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بفرادیس جنبا	بفرادیس جنان
۱۵	۱۴	وچرهای	وچیزهای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۳	ارزوده	آزرده
۱۶	۴	گرداند	گرد آید
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۲	مکنونات	مکنونات
۱۶	۲۲	ارسوئی	بسوی
۱۷	۱۰	ووگران	وگران دود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۴	سور	هور
۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۹	۱۸	ازرستنی	ازرشتی
۱۹	۲۳	دریگ	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۲۰	۱۰	غناد ودولت	غناد ودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نگاست
۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۲۲	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خریده	خزنده
۲۲	۱۴	اروست	ازدست
۲۳	۱۶	بار	باز
۲۲	۲۱	وحشور	وخشور
۲۲	۲۲	زندر	زند بار
۲۳	۷	رندمار	زند باز
۲۳	۹	بارکسحم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۳	مانانکه	انانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند
۲۴	۱۳	نخ	تیخ
۲۴	۱۸	باباره	بابادروان شاد
۲۴	۲۳	باشد	یاشد
۲۵	۱۶	سمشیر	بشمشیر
۲۶	۳	ازبن	ازین
۲۶	۱۲	گردانند	گرائید
۲۶	۱۴	کارکنند	کارکند
۲۷	۴	بنام یزدان	بنام یزدان
۲۷	۱۸	انبارش	انبارنش
۲۷	۱۹	فرمان نشود	فرمان ده شود
۲۸	۳	دروزست	وروزست
۲۸	۱۱	حون ماه	چون ماه
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس
۲۸	۲۳	نسراست	نسزاست
۲۹	۷	به سامد	نه پائید
۲۹	۱۴	بار مانده	باز مانده
۳۰	۴	اکنون	اکنون
۳۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد
۳۰	۱۰	که بتاسبد	تیاسبد
۳۰	۱۳	وهم گرهی	وهم گروهی
۳۰	۱۹	حسب حقایق	حقایق
۳۰	۱۹	چونکه سرد آب	چونکه سرد آب
۳۱	۴	رندبار	زندبار
۳۱	۸	رشت	زشت
۳۱	۲۰	ملایکه را کمال	ملایکه را گمان
۳۲	۵	رندبار	زندبار
۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۳۲	۱۴	خود را اکیرند	خود را بنجیر گیرند
۳۲	۱۴	کرده اند	که کرده اند
۳۳	۲۱	ائین خرد	ائین خرد
۳۳	۲۲	وردرد	ودر خورد
۳۴	۲۱	رهستاران	رهستاران
۳۵	۱۵	مدرشد	بیندیشد
۳۵	۲۳	مسحر	منجر
۳۶	۴	وست	وپست
۳۶	۱۳	اموراسده	اموزانده
۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۷	۵	بوبا	بویا
۳۷	۱۰	حاهی	چاهی
۳۸	۹	بند	بند
۳۹	۱۷	نبیدان	نمیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲۰	تحتانی	وتحتانی	۵۰	۱۵	اواو	او
۴۰	۱۲	ردان	یزدان	۵۱	۱	خوسی	خوشی
۴۱	۹	بود	بوده	۵۱	۱۱	جبرونی	جبروتی
۴۲	۲۲	بربردان	بریزدان	۵۲	۱۴	جزو نباشد	جزو نباشد
۴۳	۳	اسد	ابد	۵۳	۱۳	یک نیم	یک ہم
۴۴	۱۹	بکری	بگیری	۵۴	۲۰	کعصی	کفینی
۴۵	۶	مرہم خورد	برہم خورد	۵۴	۲۱	کعصی ہست ہستانی	کفینی ہست ہستانی
۴۶	۱۲	فروبخان فروغان	فروغان فروغ	۵۴	۲۱	حرس	خرش
۴۶	۱۶	ارسکسس	ازشیدش	۵۴	۲۳	اونیست	اوہست
۴۶	۱۹	سور	بنور	۵۵	۹	جوان	چون
۴۷	۴	لوردات	نورذات	۵۵	۱۴	فرپاک	فرہاک
۴۷	۱۹	باعظمت بقراعشق	یعنی شایان عظمت بقراعشق باست	۵۵	۱۵	دانا	ناوان
۴۷	۱۹	کہ سلاطین مہراو	کہ مہراو	۵۵	۲۰	دره	ذره
۴۷	۲۳	کہ بلند شان	کہ بلند ایستان	۵۵	۲۲	کہ ہمہ انگیختہ	کہ ہمہ انگیختہ
۴۸	۷	فرورش	فروزش	۵۵	۲۲	کراوست	اوست
۴۸	۱۱	فرورش فزا	فروزش فروز زندگان	۵۵	۲۳	بارستن	یارستن
۴۸	۱۷	سازد	ساز پیدا کرد	۵۶	۷	وبکارستن	وبنگارستن
۴۸	۱۷	مہلہ ال	ودال	۵۷	۶	بسوی یزدانہ	بسوی یزدان
۴۸	۲۳	روسی بار	روشنی بار از سپہر درخشش بار	۵۷	۹	وران	وروان
۴۹	۵	باد	یار	۵۷	۱۵	نایہ آسمان	ایہ آخشیجان
۵۰	۸	جاباب	جاباب	۵۸	۱۵	دلی	کانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	نمند	تندند	۸۷	۴	زفان	زبان
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند	۸۷	۲۳	متعجب	بتعجب
۷۶	۱۹	حی ارام	جی ازام	۸۸	۲	وزادگان	ورادگان
۷۷	۴	امورد واو	اسوند داو	۸۸	۳	وواو راو	واو مجهول و راء مهمله
۷۷	۱۳	ارامن	ازهمین	۸۸	۴	پیره شید	پیره ششید
۷۸	۱۶	بسمار	بسیار	۸۸	۱۵	نوره	نور تو
۷۸	۱۸	بموری	بیموری	۸۸	۱۶	امودح	انموذج
۷۸	۱۹	کسر مله	و کسر راو مهمله	۸۸	۲۲	بادسس	باندنش
۷۹	۱۴	کسنده	کسنند	۸۸	۲۳	بخشیدتر تشیدت	بخشیدترا و تشیدت
۷۹	۱۴	بسی کشید	هستی کشید	۸۹	۱۴	زرگ	بزرگی
۷۹	۱۹	فوزد	فیروزه گروه	۸۹	۲۱	سس	بنفش
۸۳	۳	فوبی	فزونی	۸۹	۲۳	مقابل	مقابل قدیم
۸۳	۴	بزد	برو	۹۰	۱۲	وحود لو	وخود تو
۸۳	۱۱	فرازنه	فرزانه	۹۱	۶	زفان	زبان
۸۳	۲۲	دریاسان	دریابشان	۹۲	۲	فوروفر	فیروزه
۸۴	۴	ددانش	دانش	۹۲	۳	تراح	تراج
۸۴	۱۳	برنو	برتو	۹۲	۶	اساری	انبازی
۸۵	۱۶	تعر	تغیر	۹۲	۷	مطلی	مطلبی
۸۵	۱۹	وارکرده	وازگروه	۹۲	۱۲	همران مه اباد	پیمبران کیش مه آباد
۸۵	۲۳	رار بارا	راو بارا	۹۲	۱۹	ازاحادات	که از ایجادات
۸۷	۳	لی بابه	بی مانیه	۹۳	۲۱	رقاصد	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	برکنار	۱۰۶	۵	چیره بودان	چهره بودان
۹۴	۲۲	خندن	جنبیدن	۱۰۶	۱۲	پادر	پادر
۹۴	۲۲	داسمان را	واسمان را	۱۰۶	۱۳	نشوند	شنوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۱۹	کرهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	درشته	ورشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	ودامان	ویدائینان
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۲	ستوره	ستور
۹۸	۹	درفشش	درخشش	۱۰۸	۱۹	خواسی که سراوار	خواهشی سراوار
۹۹	۵	نگریسته اند	نگریسته آند	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۶	راز	راز	۱۱۰	۱۹	جه سروای	نیروای
۱۰۱	۶	وسوانش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سوشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا	۱۱۰	۲۲	سرمار	شامه
۱۰۲	۱۶	ازان سست	ازان ست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۶	ازوست	ازواست	۱۱۲	۶	ایران مدار	ایران مدار
۱۰۲	۱۴	ساخته	ساخته اند	۱۱۲	۱۱	برتو	پرتو
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	وریشیم
۱۰۳	۹	دادستاد	دادستا	۱۶	۹	وورزانگان	کوفرزانگان
۱۰۳	۲۱	نارسی	تازی	۱۱۶	۱۵	کرپس	پس
۱۰۳	۲۲	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هرفرد
۱۰۴	۱۱	عوت	عزت	۱۱۶	۱۵	مافراد	توفرد
۱۰۵	۲۲	بدر	پدر	۱۱۶	۹	صلے	خطه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه ۱	همه ۲	۱۲۹	۴	بخاموسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	بران	براه	۱۲۹	۱۰	فقرات	فقره ایست
۱۲۱	۱۵	امد	آمده	۱۲۹	۱۵	زفان	زبان
۱۲۱	۲۳	شیره	شپره	۱۲۹	۱۶	د شرنگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	ورد	خورد
۱۲۲	۹	مارگزاشته	بازگزاشته	۱۳۱	۱	خودر	خورد از
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب	۱۳۱	۱۶	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرای	بدیگران	۱۳۱	۱۶	نافندگی	بافندگی
۱۲۴	۱۴	حست	چراهست	۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۲۴	۲۳	سودوسوا	نفوذ دشوار	۱۳۲	۵	سرلشکرن	سرلشکران
۱۲۵	۷	کابیان	کانیان	۱۳۲	۶	وهب	و هیبت
۱۲۶	۱۹	ناسرانیست	ناسرایانست	۱۳۲	۹	ششنید	بشنید
۱۲۶	۲۱	ناسرایان	ناسرایان	۱۳۲	۱۵	وسپید	وسپیدی
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۴	لفا تحتانی	بفاد و تحتانی
۱۲۷	۶	سزایش	سرایش	۱۳۴	۲	نعل	نخل
۱۲۷	۶	اهام	افهام	۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسرایاب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بفهمیدان	نفهمیدن	۱۳۴	۲۱	قصدکردن	فصدکردن
۱۲۸	۱	ناسرایانست	ناسرایانست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۶	بس تقدیر	بس بر تقدیر	۱۳۵	۵	سمم	میدانیم
۱۲۹	۱۳	[illegible]	انسان ... حیوانست و ... [illegible]	۱۳۵	۱۶	ال	رفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشیمن	نشیمن
۱۳۶	۲۴	کنند	کننده
۱۳۸	۳	در بابسته	در بایسته
۱۳۸	۷	گردد	نگردد
۱۳۹	۷	که همرافته	که همرافته
۱۴۰	۱	واکرادرا	داگرادرا
۱۴۰	۵	بنیستی	نه نیستی
۱۴۰	۱۴	فراشنده	فزاینده
۱۴۱	۱	ودلی ستی	فزونی در هستی
۱۴۱	۱۷	نگردر	بگرور
۱۴۳	۷	لازم که	لازم آید
۱۴۴	۱	وروگرم	فروگیریم
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجبی
۱۴۷	۷	کسی وجدا	کسی وجدا
۱۴۷	۱۵	بازبچه	بازیچه
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یا تسلسل
۱۴۸	۴	ووجود	وجود
۱۴۹	۹	حدوحشور	صدوخشور
۱۵۰	۱۳	دوممکن	وممکن الوجود
۱۵۰	۲۰	باره	بپاره
۱۵۱	۵	یا باره تن	یا پاره تن
۱۵۲	۴	دوله دوله	دوله
۱۵۳	۷	جراد	چه از
۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود غنیمت
۱۵۶	۱	سوگان	شوگان
۱۵۶	۱۸	از یاری	ار یاری
۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیر از چیزی
۱۵۸	۱	بارنجه	بازیچه
۱۵۸	۸	ار برامدگاه	ار برآمد گاهی
۱۵۹	۱	سود	شود
۱۵۹	۷	بگرور	بگرور
۱۵۹	۸	ندارر	ندارند
۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۵۹	۱۲	نهانش	نهانیش
۱۶۰	۳	رست	است
۱۶۰	۸	باسں بحرخود	باپیش بحرخود
۱۶۰	۱۹	باره	بیاده
۱۶۲	۳	نمودار میگوید	نمودار گردد میگوید
۱۶۲	۹	سمرها	سپهر که
۱۶۲	۱۰	پروردگاران	پرپروردگاران
۱۶۳	۱	فروزکان	فروزگان
۱۶۳	۴	ورگاه	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۴	۸	جر	جز
۱۶۴	۱۹	توانا ان	توانایی آن
۱۶۴	۱۲	ربانی	زبانی
۱۶۴	۱۹	گروس	گروش
۱۶۵	۳	و نادرستی	دور نادرستی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت و میلان
۱۶۵	۱۷	نیدار	بنداز
۱۶۶	۴	بخشش	جنبش
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون
۱۶۷	۴	میتواند بود	نمیتواند بود
۱۶۷	۵	قوت	بقوت
۱۶۷		وبستی	درستی
۱۶۷	۸	اعث	باعث
۱۶۷	۹	بو	تغییر پذیر بود
۱۶۷	۱۸	سد	باشد
۱۶۸	۱۴	باواز	بافراز
۱۶۸	۱۱	بحادی	جمادی
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس
۱۶۹	۲۱	پیدا تران	پیداترین
۱۷۰	۱۲	نه یا با گوهر	نه با گوهر
۱۷۰	۲	یا تصویر	با تصویر
۱۷۱	۲	نادر	تادر
۱۷۱	۱۷	نادری	تادری
۱۷۲	۱۷	هم رسیدن	بهم رسیدن
۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۷۳	۱۴	بخردی	نخردی
۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۷۴	۱۱	رهبر	رهبرای
۱۷۴	۱۵	براین	براهین
۱۷۴	۱۶	سرپرد	نپذیرد
۱۷۵	۱	باقی ماندی	باقی نماندی
۱۷۵	۷	محل خبری است	محل قابلیت
۱۷۵	۱۳	سین	دانستن
۱۷۵	۱۴	ناماسده	پاینده
۱۷۵	۲۳	فرگیرد	فراگیر دگر
۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۷۷	۱۰	موندتن	پیوندتن
۱۷۷	۸	استوار سرسا	استوارتر [illegible]
۱۷۷	۱۳	سترسا	سترسای
۱۷۷	۱۹	بجای مجرودات	بجای خود مبرهن شده
۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۸	۲	سترساها	سترسائیها

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	ماسد	پابند	۱۸۴	۱۱	ہر آئینہ	ہر آئینہ والاگوہر
۱۰	۱۵	امد	اند	۱۸۴	۲۲	السر	انسرور را
۱	۵	سگاشتم	نگاشتیم	۱۸۵	۲	کرار	گیرو واز
۱	۱۳	رورحمہ	پروجنبند	۱۸۵	۸	بدرم اور	بدوم آور
۱	۱۶	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱	۲۲	نبودہ	نبود	۱۸۵	۱۱	درہنگام	ودرہنگام
۱	۴	جرو	جزو	۱۸۵	۱۳	ہزاران	بہزاران
۱	۸	بیجا	پیچا	۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکہ	زیراکہ
۱۰	۱۶	محدو	محدو	۱۸۶	۱۵	کنندہ دست	کنندہ درست
۱	۲	ببرین	وببراہن	۱۸۷	۳	دہاین	دہاقین
۱۸	۱۹	مجدو	محدو	۱۸۷	۷	جان سرد	جان نبرد
	۵	سگوہی ست	گوہی است	۱۸۹	۴	نوشیر	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	حفیف	خفیف	۱۸۹	۷	الہی	الٰہی
۱۸۲	۲۱	حدیہ	خدیہ	۱۸۹	۷	روستی	فرودستی
۱۸۲	۲۱	ساد	پناد	۱۸۹	۸	”	گردانم این از راہ
۱۸۳	۳	گوہی ست	گوہی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنہ بادرسند	ورنہ نادرستہ	۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۸۱	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۲	نمودان	تمودان
۱۸۱	۱	ودر حیوانی	وحیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۸۱	۵	نامدار	نامدار را	۱۹۰	۴	نورانی	قورانی
۱۸۱	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز	۱۹۰	۹	بیرہ	پیرہ